

سر مقاله

کمک گرفتن از امپریالیستها

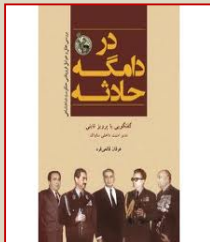
راه رسیدن به آزادی را هموار نمی کند!

... در شرایط کنونی که امپریالیسم آمریکا در تنش با جمهوری اسلامی بودجه و امکاناتی را در اختیار اپوزیسیون قرار می دهد، هرگونه ارتباط با نهادها و ارگان های وابسته به این امپریالیسم و اخذ کمک از آنها حتی اگر به تصور کمک به مبارزات کارگران و زحمتکشان صورت بگیرد، عملاً در خلاف جهت منافع آنان بوده و آن نیروها را به عاملی جهت پیشبرد سیاست های تجاوزگرانه امپریالیستی و هموار کردن راه سرکوب و به بند کشیدن هر چه بیشتر مردم ایران تبدیل خواهد نمود. چرا که اولاً، امپریالیسم آمریکا دشمن اصلی خلقهای ماست و مبارزه با جمهوری اسلامی جهت سرنگونی آن، بدون مبارزه با این امپریالیسم و قطع هر گونه نفوذ آن در ایران نمی تواند راه بجائی برده و به آزادی و تحقق خواست های کارگران و توده های تحت ستم منجر شود. ثانیاً واقعیت این است که در شرایط کنونی، باصطلاح کمک این نیروی ارتجاعی به نیروهای اپوزیسیون به هیچوجه بدون قید و شرط نیست... صفحه ۲

تنیدگی ساواک با شکنجه و

قتل های زنجیره ای!

اشرف دهقانی



صفحه ۱۰

به یاد شهدای ۸ تیر و رفیق کبیر حمید اشرف. خاری در چشم ارتجاع!

... به دنبال ضرباتی که ساواک به گروه جنگل وارد کرد و روشن شدن هویت خیلی از اعضا اون، از ۱۲ بهمن سال ۴۹، حمید، اجباراً مخفی شد. او یکی از ۹ رفیقی بود که ساواک در فروردین سال ۵۰ عکس هاشون را در روزنامه ها درج کرد و برای دستگیری اونها جایزه کلانی تعیین کرد. بنابراین تا ۸ تیر سال ۵۵ که روز نامه های رژیم دو باره عکس حمید رو چاپ کردن و از او به عنوان رهبر چریکها یا بقول ساواک شاه خرابکاران و تروریستها نام بردند و مرکش را به عنوان یک موفقیت بزرگ خودشون قلمداد کردند، رفیق حمید به مدت ۶ سال در زیر شدید ترین پیگرد های ساواک پایدار ماند و هر روز در زیر نگاه این دستگاه جهنمی در خیابانهای تهران قرار اجرا کرد و مبارزه مسلحانه بر علیه رژیم وابسته شاه را پیش برد. این خودش در اون شرایطی که دستگاه ساواک شاه تلاش می کرد خودش رو ابر قدرت در میان مردم جلوه بده باعث خواری و زبونی شده بود و به همین خاطر هم وجود زنده رفیق حمید اشرف همواره چون یک خاری در چشم ارتجاع حاکم و دیکتاتوری واقعا لجام گسیخته اون سالها بود و اونها رو آزار می داد.... صفحه ۵

المپیک لندن و بسیج نظامی

دولت بریتانیا

... محل برگزاری مسابقات المپیک نزدیک به محل شروع شورش های اجتماعی تابستان ۲۰۱۱ انگلستان است. یکی از مسائل پرسش برانگیز در این رابطه، تعداد بسیار زیاد نیروها و حجم وسیع سلاح مستقر شده در محل برگزاری مسابقات در مقایسه با مسابقات مشابه در آمریکا است. در سال ۲۰۰۲ که المپیک زمستانی در "سالت لیک سیتی" برگزار شد، آن هم در زمانی که ۶ ماه از حمله تروریستی نیویورک و ۴ ماه از اشغال افغانستان می گذشت، تعداد نیروهای امنیتی و نظامی آمریکا که برای برگزاری آن بازها بسیج شده بودند، حدود یک سوم نیروهای انتظامی المپیک لندن بودند. و این درحالی است که آخرین حمله تروریستی در اروپا، در سال ۲۰۰۴ و ۲۰۰۵ بوده است.... صفحه ۲۰

مقاومت الهام بخشی مردم کبک،

علیه تعرض بورژوازی!

... رهبران ۲ گروه دانشجویی هر کدام وابسته به یکی از ۳ اتحادیه رسمی کارگری هستند، همزمان با سر دادن شعار "نه رهبری، نه سیاست"، با کمک "رهبران" اتحادیه های زرد، مشغول معامله با دولت شده و در تلاش بودند که با دولت به یک توافق و قرارداد پوشالی برسند. اما بدنه رادیکال جنبش دانشجویی اجازه این کار را نداد. دقیقاً مانند چیزهایی که از شما درباره "سبز"های ایران شنیده ام، که تبلیغ "نه رهبری" می کنند اما منظورشان از "نه رهبری"، درواقع تلاش برای جلوگیری از ایجاد سازماندهی و رهبری رادیکال و انقلابی و مردمی است، و رهبری سبز اصلاح طلبان طرفدار نفوذ امپریالیست ها در ایران را با اغوش باز می پذیرند.... صفحه ۱۶

در صفحات دیگر

- گزارشی از آکسیون ۱۸ تیر در لندن! ۱۵
- ایران، جزیره گنج حاکمان ... ۱۹
- چریکهای فدایی خلق و بختک حزب توده خائن ۲۱
- "اقلیت" و فرخ نگهدار در بی بی سی ۲۳
- علیه افغان ستیزی جمهوری اسلامی به پا خیزیم ۲۴

هموار نمی کند!

۱۴ بهمن

[illegible]

شماره سیاسی - خبری چریکهای فدایی خلق ایران ، شماره ۴۱ - ۱۵ فروردین ۱۳۸۵

**"دمکراسی" و "حقوق بشر" در ایران
باید دلارهای آمریکایی حاصل نمی‌شود!**

ایستری از اختصاصی دهند. بخش دیگری از این بوجه بندی مبلغ ۲۰ میلیون دلار نیز برای فرستادن صرف نفوذ "نهادهای غیردولتی" و "نهادهای کارگری" و "سازمانهای حقوق بشری" قرار گیرد. در این باره، نشریه اکونومیست به نقل از مقامات آمریکایی مطرح میکند بخشی از بوجه دولت آمریکا برای به اصطلاح گسترش دموکراسی "تصیب" گروههای غیرسیاسی خارج از کشور و بطور مشخصی، سلطنت‌طلبان کارگر آمریکا و

ایلام اختصاص کمک ۷۵ میلیون دلار از سوی دولت آمریکا برای اعطای «تجرب» و گسترش همکاری در زمینه «ایران» و دیپلوماسی سیاسی «خارج از دروازه» در وزارت خارجه آمریکا تحریک شده است.

پیام فدایی

19

۱۳۹۲، ۲۲ بهمن سال یازدهم

میرزا

کمک‌های مالی امیر یالیسیم، وسیله نجات یا زنجیر اسارت!

در این اعلام اختصاص، به ۷۵ میلیون داری دولت آمریکا برای پیشبرد به اصطلاح «مبارک‌سازی» در ایران و تبدیل آن به «تصمیم‌زور» اوراق خزانه
دولت ایران اختصاص داده و به پروژهای رایج و غیررایجی با اهداف بسیار لغوی آن نیز خزانکارها اعلام کرده که «زواران امور خارجه
آمریکا به‌ویژه با مبلغی آن، ۱۰۰ میلیون دلار را به دست پروژهای که در زمینه "حقوق بشر" و "مبارک‌سازی" در ایران فعالیت می‌کنند اختصاص
داده و تا یکصد کیلوگرم به نام آن‌ها اختصاص داده‌اند. کجایان آمریکا اعلام نتواند دهد. همچنین دولت آمریکا اعلام کرده که برای پیشبرد این سیاست به
استاد باقر خانی در دبی، در ایران، نیز تسلیت داده است»

منجد ۲

مسلم است که منظور از اعطای کمک های امپریالیستی به نیروهای سازشکار اپوزیسیون آن است که در فردای سقوط یا سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی- چه به دست توانای توده های ستمدیده ایران و چه در اثر دخالت های نظامی امپریالیستی- آنها بتوانند پیشاپیش از طریق نفوذ در مبارزات ضد امپریالیستی و دموکراتیک توده ها، زمینه های فکری و تشکلات لازم برای تجهیز افکار عمومی و بسیج و سازماندهی نیروهای جنبش را برای خود آماده سازند. این البته تجربه ای نیست که مردم ایران با آن بیگانه باشند، چرا که امروز دیگر بر همگان آشکار است که چگونه همین امپریالیسم آمریکا با دیگر شرکای امپریالیست خود برای ایجاد جانشین یا آلترناتیو سازی برای رژیم شاه به تقویت نیروهای ارتجاعی و نوکر صفت پرداخته و عاقبت پس از توافق در کنفرانس گوادولوپ بر جثه نحیف خمینی و

انقلابی و ارتجاعی در میان نیروهای آزادیخواه اپوزیسیون تلاش گسترده ای صورت می گیرد تا حرکت های مبارزاتی آنها در چنان مسیر انحرافی قرار گیرد که قبول آن ایده ها ایجاب می کند؛ و در این میان باید روی تلاش ضد انقلابی جهت مقبول جلوه دادن ایده ارتباط با امپریالیسم آمریکا و متحدینش و شکستن قبح چنین ارتباطی متمرکز شد. امری که به طور مشخص زمینه آن را اعمال سیاست های امپریالیستی کنونی آمریکا و متحدینش در سطح جهان و منطقه خاورمیانه به وجود آورده است.

واقعیت این است که امروز تنش مشخصی بین امپریالیسم آمریکا و متحدینش با رژیم جمهوری اسلامی با دستاویز پروژه اتمی این رژیم در جریان است. این تنش علیرغم وابسته بودن رژیم جمهوری اسلامی در تار و پود خود به نظام جهانی امپریالیستی، نه تنها یک جنگ زرگری میان ارباب و نوکر زیر دست نیست بلکه واقعیتی کاملاً جدی است، واقعیتی جدی و بزرگتر از آنچه که بتواند در ماهیت رابطه ارباب و نوکری جمهوری اسلامی با نیروهای امپریالیستی، کمترین تغییری ایجاد کند. این واقعیت بزرگتر همانا سیاست تجاوزکارانه جدید امپریالیسم آمریکا در جهت تأمین هر چه بیشتر منافع خود در منطقه خاورمیانه و در اقصی نقاط جهان در تقابل با رقبای امپریالیست دیگر نظیر چین و روسیه به منظور خارج کردن بازارها و مناطق نفوذ هر چه بیشتری از دست آنها و ایجاد نظم امپریالیستی جدیدی به نفع خود و متحدینش در سطح جهان می باشد. اساس و چهارچوب این سیاست تجاوزکارانه همانی است که پس از یازده سپتامبر سال ۲۰۰۱ توسط بوش، رئیس جمهور مغفور و بی اعتبار ایالات متحده آمریکا با تهدید مردم جهان به "جنگ صلیبی" و "آغاز جنگ های بی پایان" اعلام شد. از آن زمان به بعد علیرغم پایان دوره ریاست جمهوری بوش و حتی روی کار آمدن رقبای او یعنی "دموکرات ها" و رئیس جمهورشان، اوباما بر سر کار، آن سیاست تجاوزکارانه از طرف دولت آمریکا هر چند با تغییراتی، تعقیب و به پیش برده می شود. با تکیه بر چنین واقعیتی دو نتیجه در ارتباط با بحث ما قابل تأکید است:

اول آنکه تنش موجود بین امپریالیسم آمریکا و هم پیمانانش با رژیم جمهوری اسلامی و اقدامات مختلف امپریالیستی علیه این رژیم

اگر بر کسی پوشیده نیست که تحریم های اقتصادی و تهدیدات نظامی امپریالیسم آمریکا و دیگر نیروهای امپریالیستی هم پیمانان وی چه نقش و عملکرد ارتجاعی در جامعه ایران ایفاء می کنند، اگر آشکار است که این سیاست ارتجاعی چگونه شرایط زندگی سخت مردم تحت ستم ایران در چنگال رژیم دیکتاتور و پلید و جنایتکار جمهوری اسلامی را از آنچه که بوده و هست نیز وخیم تر نموده و محرومیت های باز هم بیشتری را بر آنان تحمیل کرده است، اما باید دانست که این سیاست تنها یک جنبه از نقشه های پلید و ارتجاعی است که نیروهای امپریالیستی علیه مردم ما در شرایط کنونی و برای ویران کردن زندگی آینده خلقهای ایران در جامعه ما تعقیب می کنند.

سیاست ارتجاعی و خطرناک دیگری که از طرف نیروهای امپریالیستی به پیش برده می شود، اقدام به نفوذ موزیانه در جنبش های اجتماعی مردم ایران و کوشش در انحراف مسیر دموکراتیک و ضد امپریالیستی این جنبش ها به نفع خود و در جهت تقویت جبهه ارتجاع و دشمنان مردم می باشد. این سیاست موزیانه البته سالیان طولانی است که دست اندرکاران سرسپرده خود را در عرصه جامعه ما پیدا نموده و از طریق آنها با فراز و نشیب ها و شدت و ضعفی تعقیب می شود تا جایی که امروز به راحتی می توان جای پای این سیاست را در مبارزات توده های رنجیده ایران علیه وضع ظالمانه موجود، در مبارزات کارگران، زنان، دانشجویان، اقلیت های مذهبی و خلقهای تحت ستم ایران مشاهده کرد. مثال بارز در فهم واقعیت فوق، نفوذ در جنبش های ملی در شرایطی است که رژیم جمهوری اسلامی، سرزمین ایران را به زندانی برای ملیت های تحت ستم تبدیل نموده و ستم و محرومیت های جدی متعددی را بر آن ها تحمیل می کند. با تکیه بر چنین ستم واقعی ملی است که بخشی از اپوزیسیون بهره مند از کمک های مستقیم و غیر مستقیم قدرت های امپریالیستی و یا وابسته به امپریالیسم تحت عنوان دفاع از منافع ملی خلق های تحت ستم، به رواج عقاید ناسیونالیستی ارتجاعی که گاه ظاهری اصلاح طلبانه هم به خود می گیرند و ایجاد دشمنی بین ملیت های مختلف مشغولند. در حال حاضر بر اساس سیاست موزیانه نفوذ در جنبش های اجتماعی توده های تحت ستم ایران، در جهت اشاعه ایده های غیر

دارودسته اش دمیده و با امکانات گسترده و عظیمی که در اختیار وی قرار دادند و از جمله از طریق تبلیغات رسانه های گوناگونشان، او را به جای رژیم ساقط شده شاه به مردم مبارز ایران تحمیل کردند. این بار نیز نیروهای امپریالیستی، حتی حساب شده تر و برنامه ریزی شده تر از پیش سعی دارند تا ضمن مقابله با فعالیت های مبارزاتی نیروهای کمونیست و انقلابی و مقابله با تحقق خواست های طبقه کارگر و دیگر توده های رنجیده ایران، آلترناتیو ارتجاعی مورد نیاز خود را از طریق تقویت نیروهای سازشکار در میان نیروهای اپوزیسیون ایران، از پیش آماده کنند.

اتفاقاً کوشش برای ایجاد به اصطلاح اتحاد فیمابین نیروهای مختلف اپوزیسیون ایران و نشان دادن نیروهائی حتی متضاد با یکدیگر- نظیر سلطنت طلب ها با نیروهای به ظاهر چپ- در زیر یک سقف، نشان از همان آلترناتیو سازی های امپریالیستی دارد که امروز تحت عنوان کوشش در ایجاد اتحاد بین نیروهای اپوزیسیون رژیم جمهوری اسلامی در جریان تکوین است- که متأسفانه بعضی از نیروهای سیاسی در درون صف مردم نیز در آنها شرکت جسته و در راهی قدم گذاشته اند که دو تجربه تلخ و زیان بار از این نوع زیر یک سقف نشستن نیروهای مختلف اپوزیسیون و آلترناتیو سازی، در ارتباط با دو کشور همسایه ایران یعنی افغانستان و عراق درمقابل دید همگان قرار دارد. اقدام به ایجاد اتحاد فیمابین نیروهای مختلف و حتی متضاد با هم در اپوزیسیون رژیم های عراق و افغانستان با مهیا سازی های نیروهای امپریالیستی، و سپس در فردای سقوط رژیم صدام و طالبان، روی کار آوردن نیروهای وابسته به خود در این دو کشور، حتی تجربه ای نزدیکتر از تجربه تلخ و مصیبت باری است که مردم ایران با روی کار آورده شدن دارو دسته خمینی به مدت ۳۳ سال است تجربه می کنند.

ما در تاریخ معاصر کشور خود همواره با نیروهای سیاسی نوکر صفتی مواجه بوده ایم که با زیر پا گذاشتن منافع خلق های ایران و پایمال کردن حقوق آنها، به خدمت نیروهای امپریالیستی در آمده و خدمت گزار منافع آنها در ایران شده اند. این نوکری در گذشته ها آنقدر آشکار بود که آنها با القابی نظیر انگلو فیل، روسو فیل و غیره شناخته می شدند. این قبیل سیاستمداران نوکر صفت با ارتکاب به خیانت هائی از جمله صدور فرمان تیر اندازی به نیروهای مبارز و جنگنده در جنبش مشروطیت و به سردار بزرگ ایران، ستارخان گرفته تا فروش منابع و ذخایر ایران به قوای اجنبی، رسوای عام و خاص بوده اند. وجود تجاری تلخ از این گونه نوکر صفتی در تاریخ معاصر جامعه ایران باعث گشته که توده های ما با حساسیت قابل ارجی به امر ارتباط گیری با نیروهای خارجی نگرسته و به تقبیح هر گونه رابطه ای بپردازند که در خدمت تأمین منافع امپریالیست ها در ایران قرار گیرد؛ و درست به خاطر مذموم بودن و قبح چنین عملی در میان مردم است که سیاستمداران مزدور همواره سعی می کردند نوکری خود را از انظار پنهان کنند. با این حال امروز ما افراد و جریانات سیاسی ای را در صحنه سیاسی ایران مشاهده می کنیم که حتی بی هیچ شرمی از

به طور کلی نیروهای انقلابی برای پیشبرد مبارزاتشان مجازند از تضادهای درونی دشمنان مردم به نفع خود استفاده کرده و در شرایط معینی از نیروهای ضد انقلابی که به دلایلی حاضر به کمک کردن هستند، کمک بگیرند- البته به شرط آن که اخذ کمک از آنها هیچگونه محدودیتی در پیشبرد مبارزات نیروهای انقلابی به نفع کارگران و توده های تحت ستم ایجاد نکند و باعث عدول آن ها از اهداف و مطالبات انقلابی شان نشود. تازه، با تأکید بیشتری باید گفت که به قول لنین: "مسأله مجاز بودن در اصول هنوز مسأله صلاح بودن در عمل را حل نمی کند. از این رو حتماً لازم است در هر مورد، موضوع به طور مشخص مورد بررسی قرار گرفته و به هر مورد به طور مشخص برخورد کرد.

ارتباط خود با امپریالیسم آمریکا سخن گفته و ایده هائی را اشاعه می دهند که دقیقاً در جهت شکستن قبح نوکری در درگاه امپریالیست ها قرار دارد؛ و امروز می بینیم که نیروهائی در صف مردم نیز به وسوسه ایجاد ارتباط با محافل امپریالیستی و کمک گرفتن از آنها افتاده اند.

اگر صرفاً روی نیروهای درون صف خلق متمرکز شویم که بدون شک با هر ادعائی و از جمله ادعای دفاع و طرفداری از منافع طبقه کارگر، در واقعیت امر به جرگه نیروی خرده بورژوازی متزلزل و آماده سازش با بورژوازی تعلق دارند، باید دید چه دلایل و زمینه هائی آنان را به چنین کجراهی رهنمون می شود. پاسخ این است که این امر در درجه اول از ماهیت طبقاتی آنان ناشی می شود که همواره در شرایط ظاهراً خاموش جنبش توده ها، برای نجات خویش، به قدرت بالا چشم دوخته و به الطاف بورژوازی امید بسته و در نتیجه آماده سازش با او می گردند. در شرایط کنونی کوشش در شکستن قبح و مذموم بودن ارتباط با امپریالیسم آمریکا و "کمک" گرفتن از وی و از جمله "کمک" مالی، در خدمت امر فوق بوده و زمینه را برای چنین نیروهائی برای گام گذاشتن در جاده خیانت به توده ها آماده می سازد. اینان برای توجیه تمایلات و یا ارتباطات عملی سازشکارانه خود با محافل امپریالیستی، بر واقعیت جنایتکار و پلید رژیم جمهوری اسلامی تأکید می کنند که در واقعیت امر خون مردم ایران را در شیشه کرده و سد بزرگی در مقابل تحقق کمترین خواست های برحق مردم ایران است، و بر اساس این واقعیت، به این توهم دامن می زنند که گویا صرف نابودی رژیم جمهوری اسلامی، آن هم به دست هر نیروی مرتجع، به نفع مردم ایران خواهد بود و آن ها را از بدبختی ها و مصیبت هایشان خلاص خواهد نمود. در حالی که اینان در واقع با انکار این واقعیت که طبقه کارگر و دیگر توده های تحت ستم ایران بدون از بین بردن نظم سرمایه داری موجود در جامعه و قطع قطعی هر گونه نفوذ امپریالیسم در ایران قادر به تحقق خواست های خود نیستند، خود و دیگران را فریب می دهند. توجیه دیگر که امروز به خصوص در دعوای مربوط به "تریبونال" (دادگاه) نمایشی ای که در رابطه با کشتار زندانیان سیاسی دهه ۶۰ به دست رژیم جمهوری

اسلامی در ۱۸ تا ۲۲ ماه جون امسال در لندن برگزار شد. دادستان این دادگاه شخصی به نام پیام اخوان بود که خود منکر رابطه اش با وزارت امور خارجه آمریکا و دریافت کمک های مالی از آنها نیست. مطرح می باشد این است که سعی می شود اخذ امکانات مختلف از آمریکا و محافل امپریالیستی دیگر از همان نوع و ماهیتی دانسته شود که مثلاً فلان کمیته دفاع از مبارزات مردم در فلان کشور غربی بدون التزام به محدود کردن غیرمجاز فعالیت های سیاسی خود، از یک نهاد خیریه با عناوین مختلف در آن کشور دریافت می کند؛ و در این برخورد کار به جائی کشیده می شود که حتی کار شرافتمندانه فلان معلمی که در مدرسه یک کشور امپریالیستی مثلاً در آلمان سواد و دانش به کودکان و نوجوانان یاد می دهد به صرف این که حقوق و دسترنج خود را از یک دولت امپریالیستی دریافت می کند، همسان با فلان مزدوری تصویر شود که در رأس یک نهاد امپریالیستی در جهت توجیه سیاست های جنایتکارانه آمریکا به فعالیت مشغول است! همچنین بدون تکیه بر هر گونه تحلیل مشخصی در توجیه سازشکاری با محافل امپریالیستی مطرح می شود که در گذشته نیز اپوزیسیون از کشورهائی چون عراق و لیبی برای مبارزه با رژیم شاه یا جمهوری اسلامی کمک دریافت کرده است.

در ارتباط با طرح چنین مسابلی لازم است پرسیده شود که آیا نیروهای انقلابی اساساً از هیچ نیروئی نباید برای پیشبرد مبارزات خود کمک بگیرند؟ و با آنها مجازند با هر نیروئی ارتباط بر قرار کرده و از کمک های آنان بهره مند شوند؟ و یا این سنوال اساسی مطرح است که به راستی آیا معیاری برای کمک گیری اپوزیسیون انقلابی از نیروهای غیر وجود دارد؟

بدون شک پاسخ در هر مورد مشخصی می تواند پیچیدگی خاص خود را دارا باشد. ولی رهنمود کلی که می توان در زمینه سنوالات فوق ارائه داد این است که اولاً امکان اتخاذ تصمیم و موضع درست در هر شرایطی نیازمند تحلیل مشخص از شرایط مشخص است. ثانیاً به طور کلی نیروهای انقلابی برای پیشبرد مبارزاتشان مجازند از تضادهای درونی دشمنان مردم به نفع خود استفاده کرده و در شرایط معینی از نیروهای ضد انقلابی که به دلایلی حاضر به کمک کردن هستند، کمک بگیرند- البته به شرط آن که اخذ کمک از آنها هیچگونه محدودیتی در پیشبرد مبارزات نیروهای انقلابی به نفع کارگران و توده های تحت ستم ایجاد نکند و باعث عدول آن ها از اهداف و مطالبات انقلابی شان نشود. تازه، با تأکید بیشتری باید گفت که به قول لنین: "مسأله مجاز بودن در اصول هنوز مسأله صلاح بودن در عمل را حل نمی کند." (دو تاکتیک سوسیال دمکراسی در انقلاب دمکراتیک). از این رو حتماً لازم است در هر مورد، موضوع به طور مشخص مورد بررسی قرار گرفته و به هر مورد به طور مشخص برخورد کرد.

در شرایط و اوضاع و احوال کنونی که امپریالیسم آمریکا در تنش با جمهوری اسلامی بودجه و امکاناتی را در اختیار اپوزیسیون قرار می دهد، هرگونه ارتباط با نهادهای ارگان های وابسته به این امپریالیسم و اخذ کمک از آنها حتی اگر به تصور کمک به پیشبرد مبارزات کارگران و زحمتکشان صورت بگیرد، عملاً در خلاف جهت منافع آنان بوده و آن نیروها را به عاملی جهت پیشبرد سیاست های تجاوزگرانه امپریالیستی و هموار کردن راه برای سرکوب و به بند کشیدن هر چه بیشتر توده های تحت ستم ایران تبدیل خواهد نمود. (۲) چرا که اولاً، امپریالیسم آمریکا دشمن اصلی خلق های ماست و مبارزه با جمهوری اسلامی جهت سرنگونی آن بدون مبارزه با این امپریالیسم و قطع هر گونه نفوذ آن در ایران نمی تواند راه به جانی برده و به آزادی و تحقق خواست های کارگران و دیگر توده های تحت ستم ایران منجر شود. ثانیاً واقعیت این است که در شرایط کنونی، به اصطلاح کمک این نیروی ارتجاعی به نیروهای اپوزیسیون به هیچوجه بدون قید و شرط نیست.

در عمل دیده می شود که از دولت سر چنین کمک های "غیبی" ای، مثلاً رسانه ای رو به ایران در اختیار حتی یک نیروی چپ و یا در واقع به ظاهر چپ گذاشته می شود. ولی چنین نیروی مقید است که نه تنها کلمه ای از کمونیسم و ضرورت قهر انقلابی برای سرنگونی جمهوری اسلامی سخن نگفته و یا موضع و برخورد های کمونیستی را در رسانه مذکور مطرح نسازد بلکه در آن رسانه، سیاست و خطی که تعقیب می شود همان است که خواست نیروهای امپریالیستی است. یعنی تبلیغ علیه "خشونت" (یا در واقع تقبیح خشونت انقلابی توده ها علیه دشمنانشان)، رواج سیاست های سازشکارانه تحت نام خط اصلاحات و غیره. بنابراین، از این نقطه نظر نیز که شرط اعطای کمک از طرف نهادهای امپریالیستی مورد بحث به نیروهای اپوزیسیون، کمک به پیشبرد خط و خطوط امپریالیستی در جامعه ایران علیه خط و خطوط انقلابی و در ضدید با منافع کارگران و زحمتکشان می باشد، نیروهای انقلابی به هیچ وجه مجاز به استفاده از چنان امکاناتی نیستند و هیچ نیروی انقلابی جز با عقب نشینی از مواضع اصولی خود نمی تواند به چنان رابطه ای تن دهد- حال این رابطه چه در حد زدن یک سایت و انتشار یک نشریه باشد و چه برخورداری از رادیو و تلویزیون و چه حتی برگزاری مراسم برای محکومیت رژیم جنایت کار جمهوری اسلامی که جان باختگان دهه ۶۰ به دست دژخیمان وی برپر شدند.

در خاتمه باید روی وظیفه نیروهای انقلابی چه برای افشای سیاست های ارتجاعی امپریالیسم آمریکا و چه جهت تشدید مبارزه علیه رژیم وابسته به امپریالیسم جمهوری اسلامی پای فشرده. این تنها اقدامات امپریالیستی نظیر تحریم ها نیست که هم امروز بر دشواری زندگی جهنمی توده های کارگر و زحمتکش افزوده و فقر و فلاکت را در جامعه ما شدت و گسترش بیشتری داده است، بلکه اقداماتی چون نفوذ در مبارزات آزادیخواهانه ضد امپریالیستی و دموکراتیک توده های ما به

منظور انحراف مسیر آن مبارزات در جهت تحمیل خط و خطوط امپریالیستی در آنها با کمک نیروهای سازشکار و نوکر صفت نیز علیه منافع مردم ایران سازماندهی شده و خطر بزرگی برای آینده توده های رنجیده ماست. در این میان به خصوص سازشکاری نیروهایی که فعلاً در صف مردم قرار دارند با نیروهای امپریالیستی و اخذ امکانات و از جمله امکانات مالی از امپریالیسم آمریکا زمینه ای به دست رژیم جمهوری اسلامی می دهد تا با چنان دست آویزی همه نیروهای موجود در اپوزیسیون این رژیم را سازشکار و نوکر آمریکا خوانده و در جهت ملی و ضد امپریالیست جلوه دادن خویش و اشاعه فریب در مورد ماهیت وابسته به امپریالیسم خود زمینه جدیدی بیابد. مسلم است که تلاش رژیم برای بی اعتبار و بدنام کردن نیروهای واقعاً انقلابی است که در هر شرایطی تنها به منافع طبقه کارگر و توده های رنج دیده ایران اندیشیده و درست در همین جهت فعالیت می کنند. از این زاویه نیز اخذ هر گونه امکانات و "کمک" مالی از امپریالیسم آمریکا که در شرایط کنونی رسماً و علناً تحت عنوان حمایت از اپوزیسیون رژیم جمهوری اسلامی به این کار مبادرت می ورزد، کاملاً محکوم است.

زیر نویس ها:

۱- "دمکراسی" و "حقوق بشر" در ایران با دلارهای آمریکایی حاصل نمی شود! عنوان سرمقاله نشریه ۱۹ بهمن (نشریه سیاسی-خبری چریکهای فدایی خلق) به تاریخ ۱۵ فروردین ۱۳۸۵ می باشد که در ارتباط با مطلب فوق الذکر نوشته شده است. همچنین در این مورد ما در نشریه پیام فدائی شماره ۸۹، مهر ماه ۱۳۸۵ نوشتیم "در پی اعلام اختصاص بودجه ۷۵ میلیون دلاری دولت آمریکا برای پیشبرد به اصطلاح دمکراسی در ایران، و بدنبال آن، تصمیم وزارت امور خارجه هلند برای اختصاص ۱۵ میلیون یورو به پروژه های رادیو تلویزیونی با اهداف مشابه، اخیراً نیز خبرگزاری ها اعلام کردند که وزارت امور خارجه آمریکا بودجه ای به مبلغ کلی ۱/۵ میلیون دلار را به بیست پروژه ای که در زمینه "حقوق بشر" و "دمکراسی" در ایران فعالیت می کنند، اختصاص داده و البته تأکید کرده اند که نام دریافت کنندگان کمک های آمریکا اعلام نخواهد شد. همچنین، دولت آمریکا اعلام کرده که برای پیشبرد این سیاست به افتتاح دفترهایی در دوی، ترکیه، لندن و... نیز دست زده است. اعلام اختصاص پی در پی بودجه ها و منابع مالی از سوی دولت های غربی در ماه های اخیر به مخالفین جمهوری اسلامی در خارج کشور و یا به "پروژه های حقوق بشر و دمکراسی" در رابطه با ایران، قبل از هر چیز نشان می دهد که چگونه این دولت ها در چارچوب بحران مربوط به "پرونده هسته ای" جمهوری اسلامی، در صدد گسترش امکانات و تشدید تلاش های خود برای پیشبرد سیاست ها و اهداف کوتاه و بلندمدت خویش در ایران و در سطح منطقه هستند....."

۲- در شماره های مختلف "پیام فدائی"، در این زمینه مطالبی نوشته شده که نقل نکاتی از آنها در اینجا بی مناسبت نیست:

"هر روز از اینجا و آنجا می شنویم که چگونه افراد و جریانات ایرانی با برخورداری از "مساعدات مالی" و یا "بودجه ها" پی که در ماهیت ضد خلقی تأمین کنندگان آن و اهداف ضد انقلابی آنان شکی نیست، فلان شبکه تلویزیونی و یا رادیویی و یا "خبرگزاری" و "سایت" را رو به ایران به راه می اندازند و با ادعای اینکه این کار گویا در جهت "مبارزه" بر علیه جمهوری اسلامی و در جهت منافع مردم ایران می باشد در حقیقت درست در راستای خط و منافع سیاسی ای کام برمی دارند که تأمین کنندگان مالی پروژه های مزبور برنامه ریزی کرده اند..."

در رابطه با نیروهایی که برای پیشبرد "پروژه های" دفاع از "حقوق بشر" و گسترش "دمکراسی" دولت آمریکا مشمول این عنایات مالی قرار گرفته و یا می گیرند دو طیف را باید متمایز نمود. نخست نیروها و افرادی که بطور سنتی کارگزار و مهره های مزدور امپریالیسم بوده اند مثل سلطنت طلبان که بخاطر وابستگی شان به امپریالیسم و ضدیت شان با منافع توده های تحت ستم ما، حیات و فعالیت های آنها همواره با کمک های مادی و معنوی حساب شده اربابان گره خورده است. اما در رابطه با دسته دوم که در چارچوب پروژه کمک های اخیر دولت آمریکا و مؤسسات و دستگاه های امنیتی وابسته به آن قرار گرفته اند ما با نیروها و افرادی نیز مواجه هستیم که برخا دارای سوابق مبارزاتی بوده و اصولاً ادعای "مبارزه با امپریالیسم" و بویژه امپریالیسم آمریکا در گذشته بخشی از هویت و سابقه مبارزاتی آنها را تشکیل می داد. این نیروها هم اکنون با فراموش کردن تمامی آن ادعاها، می کوشند تلاش خود برای دریافت کمک های مالی از سوی آمریکا را با این ادعای عوامفریبانه توجیه نمایند که در شرایط تلاش دولت آمریکا برای برقراری یک رژیم "دمکراتیک" بجای حکومت "توتالیتار" جمهوری اسلامی و تشدید "نضاد" بین دولت آمریکا با جمهوری اسلامی، دریافت "کمک های مالی" از دولت بوش و با نهادهای امنیتی این دولت یک "تاکتیک مبارزاتی" است و باید بر علیه جمهوری اسلامی از این تاکتیک استفاده کرد. جالب اینجاست که در "پروژه" دولت بوش در تقسیم این کمک ها، برخی محافل و نیروهای وابسته به نظام جمهوری اسلامی و اپوزیسیون درون حکومت که اصولاً هیچ مخالفتی با نظام ظالمانه کنونی نداشته و ضمن مخالفت سرسختانه با هرگونه انقلاب و جنبش انقلابی "ایجاد اصلاحات" را استراتژی خود می دانند نیز در نظر گرفته شده اند. امری که نشان می دهد برای آمریکا، اصل، تضمین جهتگیری این پروژه ها در راستای منافع خود است و نه ماهیت نیروهای مجری این پروژه ها."

به یاد شهدای ۸ تیر

و رفیق کبیر، حمید اشرف،

خاری در چشم ارتجاع!



توضیح: آن چه در زیر مشاهده می کنید متن سخنرانی رفیق فربرز سنجری در مراسمی می باشد که در تاریخ ۱۱ تیر ماه امسال (اول جولای ۲۰۱۲) در اتاق پلناکی چریکهای فدایی خلق ایران برای بزرگداشت یاد جانبازان ۸ تیرماه ۱۳۵۵ و ۱۳۶۰ چریکهای فدایی خلق ایران، برگزار شد. پیام فدایی متن این سخنرانی را از صورت گفتار به نوشتار تبدیل و با برخی ویرایش های جزئی به اطلاع خوانندگان نشریه می رساند.

رفقا با سلام به همه شما و با گرامیداشت خاطره همه جان باختگان مبارزات مردمی مون که برای آزادی و سوسیالیسم جان باختند. سلام می کنم به همه عزیزانی که امروز در این جلسه حضور دارند و با حضورشون یاد و خاطره رفقای رو که در ۸ تیر در مصاف با دشمن چون شون رو در راه تحقق آرمانهای کمونیستی شون نثار کردند، گرامی می دارند. اجازه بدهید که قبل از هر چیز روی این نکته تاکید کنم که برای چریکهای فدائی خلق، ۸ تیر از یک جایگاه ویژه ای برخورداره . از یک سو در ۸ تیر سال ۵۵ و در جریان مبارزات تاریخساز اون دوره (در این قسمت صدای سخنران به علت مشکلات فنی قطع شد)

بخشید رفقا نمی دونم که چه اتفاقی افتاد ولی به هرحال من یک مقداری صحبت کرده بودم که از قرار هیچ کدومشون هم شنیده نشده؛ به هر حال من یک بار دیگه خدمت همه تون سلام می کنم و از حضورتون در این جلسه تشکر می کنم . این جلسه برای گرامیداشت خاطره جانبازان چریکهای فدائی خلق در ۸ تیر برگزار شده. ۸ تیر سال ۵۵ و سال ۶۰. در سال ۵۵ در اون مبارزات تاریخ سازی که مردم ما داشتند با امپریالیستها، سرمایه داران و رژیم دست نشانده شان شاه ، خب یک شمار زیادی از چریکهای فدائی خلق، این پاک باخته ترین فرزندان کارگران و زحمتکشان ایران، در اون نبرد حماسی در ۸ تیر قهرمانانه جنگیدند و جان باختند از طرف دیگه هم در ۸ تیر سال ۶۰ در کوران یورش وحشیانه و سرکوبگرانه رژیم جمهوری اسلامی به توده های ستمدیده کشور ما یک بار دیگه تعدادی از چریکهای فدائی خلق وحشیانه به خون غلطیدند. و بطور طبیعی تسلسل این دو جنایت یک بار دیگه بروشنی نشون داد که حاکمیت امپریالیسم و بورژوازی وابسته بر کشور ما بر فراره و مبارزات مردم ما برای نابودی این سلطه هنوز راه طولانی ای رو در پیش داره.

از آنجا که جلسه امشب برای گرامیداشت خاطره شهدای ۸ تیره، من صحبت می رو دو قسمت کردم قسمت اول صحبتیم، به معرفی برخی از رفقای جان باخته در این روز اختصاص داره که با بیان زندگی و ذکر خاطراتی از آنها خاطره اون انقلابیونی رو گرامی می دارم که در مصاف با دشمنان مردم ما با خونشان درخت انقلاب بر ضد نظم ظالمانه بورژوازی را بارور ساختند. در قسمت دوم صحبتیم با توجه به

موقعیت و جایگاه ویژه رفیق کبیرحمید اشرف در جنبش کمونیستی ایران، که به واقع وجودش وحشتی را در دل دشمنان ما انداخته بود، رفیقی که هنوز هم پس از گذشت این همه سال دشمنان مردم کینه بزرگی از او به دل دارند و برای خراب کردن چهره انقلابیش هر روز یک توطئه ای می چینند، به گرامی داشت یاد این رفیق فراموش نشدنی، این کمونیست بزرگ می پردازم؛ و توضیح می دهم که چه دلایل و شرایطی این موقعیت خاص رو به رفیق حمید اشرف داد و چرا مبلغین جمهوری اسلامی برای خراب کردن نام پرافتخار وی و یا به قول خودشون اسطوره زدائی از وی، به هر تلاش مذبحانه ای هم متوسل می شوند و دست می زنند.

قسمت اول صحبتیم را با معرفی سه رفیق از رفقای که در ۸ تیر سال ۶۰ تیر باران شدند، شروع می کنم و در ابتدا از مادر انقلابی روح انگیز دهقانی نام می برم که همچون یکی از خانواده های شهدای فدائی و زندانیان سیاسی در اون دوران شاه در شرایط سلطه دیکتاتوری شاه رنج کشید و بعد هم مثل هزاران زن مبارز دیگه به انقلاب سالهای ۵۶ و ۵۷ پیوست؛ به جاست که واقعا خاطره اش رو در اینجا گرامی بداریم. روح انگیز زنی بود که در جریان این انقلاب واقعا همه انرژی خودش رو برای نابودی دشمنان مردم ما بکار گرفت. او در جریان تظاهرات های اون سالها علیه رژیم شاه که تا بن استخوان وابسته به امپریالیسم بود، شرکت می کرد، و از آنجا که انسانی آگاه به امور بود و تجربه داشت در جریان این حرکات اعتراضی خیلی زود متوجه شد که چگونه مرتجعینی که رو واقع از مأموران ساواک بودند شعار ها ی مردم رو کنترل میکنند و نمی گذارند شعار های انقلابی در صفوف تظاهرات مردم گسترش پیدا بکنه. روحی تعریف می کرد که چطور یک بار به مقابله با یکی از اون مزدوران انقلابی نما پرداخته و موفق شده که چهره اون رو در جمع تظاهرکنندگان افشاء کنه. روح انگیز پس از قیام هم فعالانه در مبارزات مردمی و از جمله اعتراضات معلمان، که خودش یکی از آنها بود- نقش ایفا کرد، و باز هم تعریف می کرد که در یک تظاهرات وقتیکه پاسدارها حمله کردند تا معتزضین رو پراکنده کنند او یک دفعه متوجه میشه که فقط خودش و رفیق اسمر آذری باقی مانده اند در صحنه اون تظاهرات؛ اجازه بدهید که این رو هم اشاره کنم

که رفیق اسمر آذری یکی از رفقای عزیز این تشکیلات بود که در حالی که حدود ۲۰ سال بیشتر نداشت دستگیر شد مورد شکنجه های وحشیانه قرار گرفت و بر اساس اطلاع موثق که به دست ما رسید مورد تجاوز قرار گرفت و بالاخره هم دژخیمان جمهوری اسلامی او را در سال ۶۰ در زندان تبریز تیرباران کردند. پادش گرامی باد. برگردم به مادر انقلابی روح انگیز دهقانی. یکی از برخورد های برجسته او قرار دادن خونه اش به مثابه مرکزی برای رفقای چریکهای فدائی خلق بود که در کردستان دست اندر کار مبارزه مسلحانه با رژیم بودند در اون سالها. خانه این مادر انقلابی مرکزی بود برای رفقای که از طریق تبریز به کردستان می رفتند و یا از آنجا بر می گشتند. روحی در این دوران با احساس مسئولیتی تقدیر انگیز همه هستی و دار و ندارش را در راه انقلاب به کار گرفت. از آنجا که قراره در همین برنامه یکی از رفقا بخشی از نامه این مادر انقلابی به همسرش یعنی رفیق شهید کاظم سعادتانی رو به اطلاع شما برسونه صحبت بیشتر در این مورد را به اون قسمت از برنامه و به اون رفیق واگذار می کنم.

در ادامه می پردازم به رفیق نوروز قاسمی. او کارگر مبارزی بود که در یکی از روستاهای میاندواب چشم به زندگی باز کرده بود و از کودکی هم در کوره پز خانه ها و موزائیک سازی های اون منطقه کارگری کرده بود. در جریان مبارزات سالهای ۵۶ و ۵۷ این پرولتر آگاه در کارخانه قند میاندواب کار می کرد و در ضمن در حین کار به تحصیل اش هم ادامه می داد. رفیق نوروز که رنج و ستم واقعا تحمیل شده از سوی سرمایه داران به کارگران را با پوست و گوشت خودش و در جریان زندگی کارگریش لمس کرده بود، با بروز انقلاب فعالانه در آن شرکت کرد و از پایه گذاران شورای کارگری کارخانه قند شد و بعد هم با ارتباط با سازمانی که با نام سازمان چریکهای فدائی خلق در اون زمان فعالیت می کرد، در هیئت موسس کارگران بیکار شهر نقش ایفا کرد. رفیق نوروز کارگر آگاهی بود که در میان کارگران از نفوذ قابل توجهی برخوردار بود. نفوذی که به وی امکان می داد که با یاری کارگرهای پیشرو و مبارز دیگر کارخانه قند، اون اعتصاب معروف کارخانه قند میاندواب را سازمان بده. در این مقطع البته وی با آگاهی ای که پیدا کرده بود آگاهی ای که به اون امکان می داد سیاستهای مامشات طلبانه و سازشکاری های سازمان اون دوره پی بیره، خیلی روشن صفوف خودش رو از آن ها جدا کرد و به چریکهای فدائی خلق که همان موقع ها اعلام موجودیت کردند، پیوست. نوروز به این امر آگاه بود که با مامشات و سازشکاری نه سازمانهای سیاسی و نه مردم و نه به ویژه کارگرها به هیچ جا نخواهند رسید. و به همین دلیل هم صف اش رو از اون جریان جدا کرد که مامشات رو پیشه کرده بود و سیاست اصلی اش بود؛ او به چریکها پیوست و در جریان اعتصاب کارخانه قند هم برای بالا بردن آگاهی کارگرها همواره سخنرانی می کرد. و در این صحبتها هم نوروز همواره از چریکهای فدائی خلق دفاع می کرد. در یکی از این سخنرانی ها از سیاستها و مواضع چریکهای فدائی خلق چه در رابطه با ماهیت سرکوبگر جمهوری اسلامی که اون موقع مساله خیلی مهم و مطرحی بود و چه مرزبندی قاطعشان با اپورتونیستها لانه کرده در سازمان اون زمان سخن گفت و کارگرها هم با فریاد "دروغ بر فدائی" سخنانش رو تأیید می کردند و به این وسیله نشان می دادند که رزم چریکهای فدائی را واقعا همانطور که گفته شده رزم طبقه خود شون می دونن.

این هم یادآوری کنم که در جریان این اعتصاب، کارگرها رئیس کارخانه را تو اطاقش زندانی کردن و کارخانه را عملاً برای یک مدت کوتاهی مصادره کردند. بعد ها نوروز در یکی از سفر هاش به مهاباد دستگیر شد ولی چون اطلاعی به دشمن نداد و آنها هم به هویت اش پی نبرد یک ماه و نیم بعد آزاد شد. بعد از مدتی هم از طرف سازمان ما به کردستان اعزام شد و در آنجا به عنوان پیشمرگه چریکهای فدائی خلق در عملیات مصادره تانکهای نفت شرکت کرد. رفیق نوروز در زمستان سال ۵۹ در حین یک ماموریت در راه میاندوآب به مهاباد یک بار دیگر دستگیر شد. قرار بود او را با برخی از مزدوران رژیم در کردستان که توسط رفقای سازمان کومه له دستگیر شده بودند، معاوضه کنیم ولی دژخیمان جمهوری اسلامی قبل از این اقدام، رفیق نوروز قاسمی را اعدام کردند و خون این کارگر آگاه که می دونست که کارگران در ایران به آزادی نمی رسند مگر اینکه قدرت بورژوازی را در پروسه جنگی انقلابی در هم بشکنند، رو بر زمین ریختند. کارگر آگاهی که به همین خاطر رهرو این شعار چریکهای فدائی بود که همواره گفته و می گویند: تنها راه رسیدن به آزادی مبارزه مسلحانه است.

حال بگذارید از رفیق مهدی مسیحا که ما به او بهزاد می گفتیم صحبت کنم. بهزاد از زندانیان سیاسی دوران شاه بود که با انقلاب مردم آزادی خودش رو به دست آورد. کمونیست آگاهی بود که چه در زندان شاه و چه در زندان خمینی به آرمانهای انقلابی و کمونیستی خودش وفادار ماند. بهزاد با مبارزه و پیگیری در راه انقلاب نشان داد که به مردم و آرمان رهایی آنها تا پای جون پای بنده و این پایبندی رو تا آخرین روز زندگی اش هم نشان داد. رفیق مسیحا - بهزاد اهل لنگرود بود و در شهر خودش به عنوان یکی از معتقدین به راه چریکهای فدائی از نفوذ قابل توجهی برخوردار بود. خیلی زود با مشاهده سیاستهای سازشکارانه آن زمان سازمان فدائی بعد از قیام، فوراً صف خودش رو از آنها جدا کرد و انرژی خودش رو در خدمت شکل گیری چریکهای فدائی خلق قرار داد. با توجه به آگاهی و استعداد های فراوانش به کردستان اعزام شد و در صفوف شاخه کردستان چریکهای فدائی مسئولیت یک دسته را بر عهده گرفت، دسته ای که چندین عملیات نظامی انجام دادند که یکی از آنها مصادره دو تانکر حامل نفت بود که این تانکرها حاوی ۵۶۰۰ لیتر نفت بود که رفقا آن را بین مردم توزیع کردند. که خوب واضحه که این امر در شرایط محاصره اقتصادی کردستان از طرف جمهوری اسلامی تاثیر بسیار مثبتی در منطقه باقی گذاشت. بهزاد در دی ماه سال ۵۹ همراه با رفیق نوروز که قبلاً در باره اش صحبت کردم در جاده میاندوآب و مهاباد دستگیر شد. در آن زمان ما با همیاری رفقای سازمان کومه له تلاش کردیم که هم بهزاد و هم نوروز رو با مزدوران دستگیر شده توسط کومه له در کردستان معاوضه کنیم. کار معاوضه داشت پیش می رفت که ۳۰ خرداد پیش آمد و بعد هم انفجار دفتر حزب جمهوری اسلامی در ۷ تیرماه در تهران که در طی اون تعداد زیادی از دست اندرکاران جمهوری اسلامی کشته شدند. انفجاری که گرچه هیچ نیروی سیاسی مخالف رژیم مسئولیت اون رو رسماً به عهده نگرفت ولی بهانه ای شد که جمهوری اسلامی در فردای آن روز با وحشی گری هم بیشتری دست به کشتار بزنه که رفیق بهزاد رو در تیریز اعدام کردند. او با مقاومت اش در زندان به مزدوران جمهوری اسلامی حتی اجازه نداده بود که پی به نام اصلی اش ببرند و به همین دلیل هم تحت نام غیر واقعی فریدون طهماسبی

ساواک میدید که با وجود حمید نمی شه نابودی سازمان چریکهای و جنبش مسلحانه را در اذهان عمومی جا انداخت. جنبشی که به هر حال در پروسه فعالیتهاش قدر قدرتی دیکتاتوری حاکم را به سخره گرفته و امکان پذیری مبارزه با دستگاه ظلم و جنایت شاه رو هر روز و هر ساعت در خیابانها به نمایش می گذاشت و گذاشته بود و چهره پلید این رژیم رو در مقابل چشم همگان هم رسوا کرده بود. هراس دشمن از وی تا آنجا بود که خود شخص شاه یعنی دیکتاتور حاکم همواره از مزدورانش سوال می کرد که "با حمید اشرف چه کردید؟" این جمله خود شاه است. که ثابتی جانیکناردر گفتگوی منتشر شده اش به آن اعتراف کرده و گفته که هر وقت عواملی از این سازمان دستگیر و یا در درگیری ها کشته می شدند، شاه می پرسید با حمید اشرف چه کردید؟

تیرباران شد. دیکتاتوری حاکم به این ترتیب و با اعدام بهزاد با عربانی هر چه بیشتری چهره واقعی خودش رو یک بار دیگر به توده ها شناساند. دیکتاتوری عربانی که رفیق بهزاد به عنوان یکی از رهروان تئوری مبارزه مسلحانه همواره تاکید داشت که ذاتی سلطه امپریالیسم و بورژوازی وابسته در ایران می باشه.

حال بگذارید از شهدای تیر ۶۰ برگردیم به شهدای ۸ تیر سال۵۵ و از این رفقا صحبت کنیم.

اما قبل از این که از این رفقا صحبت کنم اجازه بدهید که در این مورد چند ملاحظه رو هم بگم. اول اینکه در این سالها به نادرست چنین گفته شده و یا جلوه داده شده که پایگاه رفقا در مهرآباد جنوبی ۲۰ متری ولیعهد زمانی مورد حمله قرار گرفته که شورای عالی سازمان در اون جا جلسه داشته. در حالیکه چنین امری اصلاً صحت نداره و اساساً سازمان ما در آن روز ها در شرایطی نبود که اساساً تن به ریسک تشکیل یک چنین جلسه ای بده. چون همانطور که حتماً می دانید به دنبال ضربات ۲۶ و ۲۸ اردیبهشت که چندین پایگاه تشکیلات مورد حمله قرار گرفته بود و نزدیک به ۲۰ نفر از رفقای فدائی کشته شده بودند، سازمان شدیداً تحت فشار دشمن قرار داشت. بطور طبیعی در نتیجه این ضربات، روابط زیادی قطع شده بود و رفقای اجباراً می بایست مخفی بشوند و رفقای هم الزاماً پایگاه هایشان را تخلیه کرده بودند تا از تعقیب ساواک در امان بمانند. این وضع در حالیکه ضربات دشمن ادامه داشت روابط باقی مانده را در شرایط کاملاً اضطراری قرار داده بود. برای نمونه چند روز قبلش که اگر اشتباه نکنم ۲ تیر ماه بود، رفیق نسترن آل آقا که از رفقای مسئول تشکیلات بود همراه با چند رفیق دیگه ضربه خورده و شهید شده بودند. در آن زمان ساواک تلاش می کرد با توجه به وجود ۳ رفیق قدیمی در این پایگاه یعنی رفقا حمید اشرف، رضا بثری و حق نواز و با توجه به کشته شدن به هر حال تعداد زیادی از رفقا در این پایگاه، همه رفقای کشته شده رو شورای رهبری سازمان بخوانه تا به این توهم دامن بزنه که چریکها تمام شدن. در حالیکه این طور نبود و بر اساس اطلاعاتی که در دسترسه خانه مزبور تازه تهیه شده بود و علت حضور تعداد زیادی در اون صرفاً به خاطر تحت فشار بودن سازمان و وضع ویژه امنیتی اون زمان بود. به علت ضرباتی که ساواک وارد کرده بود چند منطقه ای که رفقای که ارتباط

هایشان قطع شده بود و قرار بود سازماندهی مجدد بشوند چشم بسته در آن پایگاه حضور داشته باشند. به طور کلی شواهد و مدارک موجود نشان می ده که همه رفقای موجود در آن پایگاه جزء شورای عالی سازمان نبودند و چنین برداشتی که گاهی وقتها خود ما هم آنرا تکرار کرده ایم از اساس نادرسته.

ملاحظه بعدی اینه که در ۸ تیر سال ۵۵ که این حمله اتفاق افتاد و روز بعدش روزنامه های شاه برای اولین بار نوشتند که حمید اشرف و ۹ رفیق دیگه کشته شده اند. در نتیجه بطور منطقی در اولین اعلام رسمی رژیم شاه در مجموع ده نفر در اون خانه کشته شدند اما رژیم شاه ابتدا اسم ۶ رفیق را در روزنامه ها نوشت و در روز های بعد نام های دیگری رو البته به این لیست اضافه کرد. نا روشنی در مورد اینکه چه کسانی در آن خانه واقعا حضور داشتند باعث شد که بعداً در خیلی جا ها از یازده رفیق نام برده بشه. بنابراین یا رژیم در روز اول به اشتباه از ده نفر نام برده و رقم واقعی یازده نفر بوده است و یا رقم یازده که الان هم بکار برده میشه اشتباه است و همون ده نفر در اون خانه شهید شدند. البته این موضوع را هم اضافه کنم که در اولین اعلام رسمی ساواک نام رفیق محمد حرمتی پور هم جزء شهدا اعلام شده بود که خوب در همان زمان در بخش خارج ازکشور سازمان فعالیت می کرد و نادرستی که چنین ادعائی کاملاً آشکار بود. این امر هم خودش نشان می ده که ساواک نتوانسته بود همه رفقای کشته شده را به درستی شناسائی کنه.

با توجه به خاطراتی که تا کنون باز گو شده، میشه نام برخی از رفقای جان باخترو که در ۸ تیر سال ۵۵ در خانه مهرآباد جنوبی بودند را قطعی کرد که این رفقا عبارتند از رفیق حمید اشرف، غلام علی خراط پور، علی اکبر وزیری، رضا بثری، محمد حسین حق نواز، یوسف قانع خشکه بیجاری و طاهره خرم. اما اینکه از میان بقیه رفقای که گفته میشه در آن خانه به شهادت رسیده اند کدام یک آنجا نبودند هنوز مشخص نیست. در کتاب دشمن که چند سال پیش تحت عنوان "چریکهای فدائی خلق از نخستین کنش ها تا بهمن ۵۷" از سوی وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی منتشر شد و یک تلاش آگاهانه ای بود برای مخدوش کردن چهره انقلابی چریکهای فدائی، تاکیدشده که ده نفر در اون پایگاه کشته شدند؛ ادعا شده ویا این تاکید هم البته ادعا شده که رفیق خراطپور آن پایگاه نبوده. اما این ادعا درست نیست. اتفاقاً بر اساس اطلاعاتی که از خاطرات منتشر شده در این سال های اخیر بدست آمده، رفیق خراطپور مسئول تیمی بوده که پایگاه مذکور را تهیه کرده بودند و طبیعی است که خودش هم یکی از جان باختگان باشه. در کتاب وزارت اطلاعات با اون مغلطه کاری ویژه خودش تلاش کرده تا چنین جلوه داده بشه که خراط پور نه تنها در اون پایگاه حضور نداشته بلکه احتمالاً در کشور اتریش و یا فیلیپین مثلاً داره زندگی می کنه!! البته این کتاب، طبق تناقض های آشکارش همیشه چیز های مختلف رو کنار هم می گذاره که بتوانه توش مانور بده یک جاهائی هم اشاره کرده که ممکنه که در یک جای دیگه این رفیق شهید شده باشه. به هر حال، ملاحظه بعدی اینه که هنوز هم روشن نیست که دشمن از چه طریق به پایگاه مهر آباد جنوبی و خانه رفقا در ۸ تیر رسیده. مثلاً این ثابتی، مقام امنیتی شاه در این گفتگوئی که اخیراً با همکاری یکی از وابستگان به وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی کرده که به صورت یک کتاب منتشر شده از کنترل تلفنی که منجر به لو رفتن یک سری

از پایگاه ها شده صحبت می کنه که مربوط می شه به ضربات ۲۶ و ۲۸ اردیبهشت که البته این هم سخنی یه که همان موقع ها سازمان فدائی در اطلاعیه اش بهش اشاره کرده و هیچ اطلاع جدیدی نیست. اما در مورد چگونگی لو رفتن پایگاه مهرآباد جنوبی، ثابتی حاضر نشده چیزی بگه. البته اگه او چیزی نگفته، اما گاه همین کنترل تلفنی رو به چگونگی لو رفتن پایگاه مهرآباد جنوبی هم تعمیم میدهند که باز هم درست نیست. چون در آن زمان رفقا مساله کنترل تلفنها را فهمیده بودند و در اعلامیه شان بش اشاره کرده بودند و اساسا ضربات سال ۵۵، اردیبهشت ۵۵ رو ناشی از اون دونهسته بودند و این خانه هم خوب تازه کرایه شده بود و تهیه شده بود و با وجود این اطلاعات نمی توانست با تلفن لو رفته باشه. به هر حال یکی از چیزهای دیگه ای که باز در این رابطه ساختند و اشاعه هم می دهند اینه که حمید اشرف از منطقه مهرآباد جنوبی از تلفن عمومی به یک (شماره) تلفن که کنترل بوده تلفن می کنه و تلفن عمومی شماره اش به دست ساواک می افته و منطقه مهرآباد جنوبی رو کنترل می کنند و به حمید اشرف می رسند و از اون جا به این خونه که این داستان سرایی ای هم واقعا مبتنی بر هیچ مدرک و سندی نیست.

در مورد علت های دیگه ای در مورد علت ضربه ۸ تیر که در اینجا و آنجا مطرح میشه این هم هست که گویا پلیس در سازمان ما نفوذ کرده بوده. اجازه بدهید در همین جا در مورد این دروغ هم بگم که اتفاقا سالم (یاقی) ماندن دسته رفیق یثربی بعد از ضربه ۸ تیر که خودش در طی این درگیری شهید شده یک چنین ادعایی رو بی اعتبار می کنه.

حالا بعد از این ملاحظات، بگذارید یاد محمد رضا یثربی گرامی بدارم و به او اشاره کنم که از رفقای نزدیک و صمیمی خودم و برادرم کیومرث بود. رضا با کیومرث در دانشکده علم و صنعت نارمک تحصیل می کرد و دانشجوی سال سوم بود و از همین طریق هم ما با هم آشنا شده بودیم. در اینجا برای این که بتونم از این رفیق ارزنده هرچه زنده تر یاد کنم، بهتر می دونم که وضعیت و اون فعالیت های مبارزاتی ای که ما در سالهای ۴۷ تا ۴۹ داشتیم رو یک کمی توضیح بدم. اساساً در سالهای ۴۷ تا ۴۹ خانه ما عملاً محل تجمع یک سری از دانشجویان هم کلاسی کیومرث و خشایار بود که در بین آنها البته علاوه بر دانشجویان مبارز، انقلابیون هم بودند که اساساً دانشجو نبودند. کار اصلی این جمع یا محفل، از یک طرف مطالعه و خود سازی و از طرف دیگه شرکت در حرکات اعتراضی در اون زمان بود. برای نمونه به خصوص افراد این جمع نقش فعالی در اعتراض به گرانی قیمت بلیط اتوبوس های شرکت واحد در زمستان سال ۴۸ داشتند. از مدتی قبل از ۲ اسفند سال ۴۸ کار ما این شده بود که می رفتیم و روی دیوار ها می نوشتیم که "۲ اسفند روز اعتراض به گرانی بلیط اتوبوس". در این دوره از هر فرصتی استفاده می کردیم تا شعار نویسی بر روی دیوار ها را انجام بدیم و بارها با رفیق رضا یثربی که در این کار خیلی فعال بودو پیگیر مشترکا این کار را کردیم. او و کل جمع ما بعداً در روز ۲ اسفند در جلوی دانشگاه همگی فعالانه حضور داشتن و در اعتراضاتی که بر پا شد نقش ایفا کردند. اعتراض به گرانی بلیط اتوبوس چنان بالا گرفت که شاه که همان موقع خارج از ایران بود مجبور شد که عقب نشینی کنه و ریاکار یه مدعی بشه که افزایش قیمت بلیط کار درستی نبوده و احتمالاً در غیاب او انجام شده. در سال ۴۹ به دنبال مخفی شدن یکی از رفقا در خانه ما، ساواک که از این

مادر انقلابی روح انگیز دهقانی یکی از خانواده های شهدای فدائی و زندانیان سیاسی در اون دوران شاه در شرایط سلطه دیکتاتوری شاه رنج کشید و بعد هم مثل هزاران زن مبارز دیگه به انقلاب سالهای ۵۶ و ۵۷ پیوست؛ روح انگیز زنی بود که در جریان این انقلاب واقعا همه انرژی خودش رو برای نابودی دشمنان مردم ما بکار گرفت. او در جریان تظاهرات های اون سالها علیه رژیم شاه که تا بن استخوان وابسته به امپریالیسم بود، شرکت می کرد، و از آنجا که انسانی آگاه به امور بود و تجربه داشت در جریان این حرکات اعتراضی خیلی زود متوجه شد که چگونه مرتجعینی که در واقع از ماموران ساواک بودند شعار ها ی مردم رو کنترل میکنند و نمی گذارند شعار های انقلابی در صفوف تظاهرات مردم گسترش پیدا کنه.

موضوع مطلع شد و به خانه ما حمله کرد و این رفیق رو دستگیر کرد. چون همان روز یثربی هم برای دیدن ما ها آمده بود به خانه با ساواکی ها مواجه شد و او هم دستگیر شد. اما رضا رو پس از یک هفته آزاد کردند و به دنبال آزادی اش هم خوب ما از طریق او فهمیدیم که حساسیتهای ساواک چیه و سواالاتشون در چه محدوده ای بوده. رضا در یک هفته ای که باز داشت بود رابطه خودش رو با کیومرث یک رابطه دوستانه دانشجویی قلمداد کرده بود و از روابط سیاسی اش با کیومرث و بقیه هیچ نگفته بود. به دنبال تظاهرات دانشجویان علم و صنعت در اردیبهشت سال ۵۰ که میدونید یکی از مهمترین تظاهرات های اون سالها بود که رادیکال ترین شعار ها درش طرح شد خشایار برادر دیگه من دستگیر شد که یک سال زندان بود، کیومرث و رضا هم تحت پیگرد شدید قرار گرفتن که به خصوص با توجه به اون سابقه بازداشت رضا در خانه ما هر دو فوراً زندگی مخفی رو در پیش گرفتن. آنها یک خانه ای مخفی در نزدیکی میدان فوزیه گرفته بودند که من هم به آنجا رفتم و آمد دایم و دراون آن زمان هم من با رفیق عباس مفتاحی که یکی از بنیانگذاران سازمان بود ارتباط داشتم و آن رفقا از طریق من به سازمان وصل می شدند. به دنبال دستگیری من در ۱۳ مرداد سال ۵۰، ارتباط آنها با سازمان برای مدتی قطع شد. بعدها در اوین بودم که از طریق کسانی که تازه دستگیر شده بودند شنیدم که در همان خانه که کیومرث و رضا یثربی زندگی می کردند یک انفجاری رخ داده و آنها مجبور شدن آنجا رو تخلیه کنند که البته ساواک هم از این امر مطلع شده بود و دو باره مرا بردند زیر بازجویی. در هر صورت کیومرث و رضا به طریقی دو باره به سازمان وصل شدند. رضا در جریان فعالیتهايش در سازمان به تدریج رشد کرد و مسئولیت یک دسته را برعهده گرفت. این دسته چندین حرکت نظامی را سازمان داد، از جمله اعدام سروان نوروزی مسئول گارد دانشگاه صنعتی و بمب گذاری در سفارت عمان در حمایت از انقلابیون طفاگر که اینها این عملیات از طرف دسته رفیق یثربی صورت گرفت. همان طور که می دانیم بر اساس تقسیم بندی تشکیلاتی سازمان چریکها در اون زمان، مسئولین دسته ها کمیته مرکزی سازمان رو تشکیل می دادن و رضا هم با توجه به قابلیت های نظری و عملی اش در آن دوران حساس و نقش بزرگی که در گسترش فعالیتها و حرکات سازمان و گسترش

صفوف سازمان ایفا کرده بود به عضویت مرکزیت سازمان در آمد و در ۸ تیر هم در اون درگیری، قهرمانانه جنگید و شهید شد.

یک مطلب دیگه هم در ارتباط با شهادت رضا بگم در ۸ تیر سال ۱۳۵۵، پس از اون ضربه، ضربه بزرگ، ساواک به خاطر قدرت نمایی و در هم شکستن روحیه اسرای فدائی در اوین که در اون زمان هم من در اوین زندانی بودم در یکی از اتاق های اوین یک میزی گذاشته بودند و عکس های شهدای ۸ تیر را پخش کرده بودند روش. بعد اکثر رفقای فدائی را بردند در آن اتاق تا با دیدن عکس یارانشون، عزیزانشان عذاب بکشند و روحیه هاشون خراب بشه و در هم بشکنه. زندانیان از دری که وارد شده بودند دور میز می چرخیدند و بعد هم از اتاق خارج می شدند و به بند باز گردانده می شدند و وقتی که من به محلی که تعدادی عکس از رضا در آنجا ریخته شده بود رسیدم رسولی بازجوی شکنجه گر ساواک که می دونست من و رضا هم دیگر را می شناختیم و دوستیم، به کنارم آمد و شروع کرد صفت هائی را که شایسته خودش و اربابانش بود را به رضا دادن و به رضانستب دادن و توهین به این رفیق دوست داشتنی تا به خیال خودش هم روحیه مرا در هم بشکنه و درد ورنج مرا زیاد بکنه و دو چندان بکنه در واقع و هم خشم و نفرتش از پایداری مبارزاتی رضا رو نشون بده. اما همان طور که دیدیم هنوز دو سال از شهادت رضا و بقیه این رفقا نگذشته بود که فریاد درود بر فدائی شد فریاد همه توده ها در سراسر جامعه ایران و خوب این هم نشون داد که واقعا رضا نمرده بود، خوشن و شوقه آگاهی خلق و مردم و کارگرانی که با همه وجود دوستشون داشت قرار گرفته بود.

حالا اجازه بدهید که بقیه وقتی رو که مانده را در حالیکه خاطره همه شهدای ۸ تیر را گرامی می دارم یکبار دیگه به رفیق حمید اشرف یکی از سمبل های چریکهای فدائی خلق اختصاص بدم و همانطور هم که در ابتدا گفتم در مورد وحشتی که نام و در دل دشمن انداخته بود و تلاشهای مزدخانه آنها برای دشمنه دار کردن این نام پیرزاد و صحبت کنم.

همانطور که می دونیم حمید به اتفاق رفقا غفور حسن پور و اسکندر صادقی نژاد از پایه گذاران گروه جنگل بود. و بر اساس آنچه که خودش در مقاله ای تحت عنوان "تحلیل یک سال مبارزه چریکی در شهر و کوه" نوشته که موجوده و منتشر شده اون جا نوشته که بر مبنای فعالیت های این سه رفیق ۲۲ نفر از معتقدان به راه قهرآمیز مبارزه یک گروه مخفی رو تشکیل دادند و شروع به کار های تدارکاتی کردند. و باز هم به قول خود رفیق حمید اشرف در همان جزوه وقتیکه صفائی فراهانی با هدف "جمع آوری مجدد رفقای دیرین و سازماندهی یک جنبش روستائی" از فلسطین به ایران بر میگردد به صورتی که حمید نوشته با یک گروه حاضر و آماده به نام گروه "جنگل" روبرو میشه و بعد هم می دونیم که صفائی فرماندهی دسته پارتیزانی کوه را به عهده گرفت و این دسته در ۱۹ بهمن به پاسگاه سياهکل حمله کردن و رستاخیز سياهکل را شکل دادند.

به دنبال اون ضرباتی که ساواک به گروه جنگل وارد کرد و روشن شدن هویت خیلی از اعضا اون، از ۱۲ بهمن سال ۴۹، حمید، اجباراً مخفی شد. او یکی از ۹ رفیقی بود که ساواک در فروردین سال ۵۰ عکس هاشون را در روزنامه ها درج کرد و برای دستگیری اونها جایزه کلانی تعیین کرد. بنابراین تا ۸ تیر سال ۵۵ که روز نامه های رژیم دو باره عکس حمید رو چاپ کردن و از او به عنوان رهبر چریکها یا بقول ساواک شاه خرابکاران و تروریستها نام بردند و مرگش را به

عنوان یک موفقیت بزرگ خودشون قلمداد کردند، رفیق حمید به مدت ۶ سال در زیر شدید ترین پیگرد های ساواک پایدار ماند و هر روز در زیر نگاه این دستگاه جهمی در خیابانهای تهران قرار اجرا کرد و مبارزه مسلحانه بر علیه رژیم وابسته شاه را پیش برد. این خودش در اون شرایطی که دستگاه ساواک شاه تلاش می کرد خودش رو ابر قدرت در میان مردم جلوه بده باعث خواری و زبونی شده بود و به همین خاطر هم وجود زنده رفیق حمید اشرف همواره چون یک خاری در چشم ارتجاع حاکم و دیکتاتوری واقعا لجام گسیخته اون سالها بود و اونها رو آزار می داد. در سالهای طولانی جنگ و گریز حمید اشرف با رژیم شاه، وی در حالیکه شرایط سخت زندگی مخفی را بر دوش می کشید - که خودش واقعه یک داستان و حکایتیه - در عملیات های متعددی نقش ایفا کرد و بار ها از پیگرد و محاصره دشمن گریخت و در این گریز ها چندین بار هم تیر خورد و زخمی شد. به همین دلیل هم دستگیری حمید اشرف برای دشمن از یک اهمیت بزرگی برخوردار شده بود. دشمن به هر وسیله ای متوسل می شد تا بالاخره یک جوهری رفیق رو از مقابل خودش برداره و حذف کنه. به خصوص که می دید این کمونیست انقلابی به اعتبار مجموعه فعالیتهایش در چهارچوب جنبش مسلحانه چه موفقیت ویژه ای در درون سازمان و دوستانداران سازمان و همچنین کل مردم تحت ستم ایران پیدا کرده و به سمبل تداوم و پایداری جنبش مسلحانه تبدیل شده. ساواک میدید که با وجود حمید نمی شه نابودی سازمان چریکهای و جنبش مسلحانه را در اذهان عمومی جا انداخت. جنبشی که به هرحال در پروسه فعالیتهاش قدر قدرتی دیکتاتوری حاکم را به سخره گرفته و امکان پذیری مبارزه با دستگاه ظلم و جنایت شاه رو هر روز و هر ساعت در خیابانها به نمایش می گذاشت و گذاشته بود و چهره پلید این رژیم رو در مقابل چشم همگان هم رسوا کرده بود. هراس دشمن از وی تا آنجا بود که خود شخص شاه یعنی دیکتاتور حاکم همواره از مزدورانش سوال می کرد که "با حمید اشرف چه کردید؟" این جمله خود شاه است. و این واقعیتی که ثابتی جنایتکار در گفتگوی منتشر شده اش به آن اعتراف کرده و گفته که (جمله خودش رو براتون می خوانم): "هر وقت عواملی از این سازمان دستگیر و یا در درگیری ها کشته می شدند، شاه می پرسید با حمید اشرف چه کردید؟" (صفحه ۲۴۸)

مدتها پیش من شنیده بودم که وقتی که ثابتی پرونده ضربات بزرگ ۲۶ و ۲۸ اردیبهشت سال ۵۵ رو که طی آن حداقل ۲۰ چریک فدائی شهید شدند و به خون غلطپندن در مقابل شاه قرار می ده و به هرحال بنا به اون ماهیت شغلیش انتظار تشویق و پاداش داشته شاه تنها می پرسد که آیا حمید اشرف هم در میان اینهاست و وقتی که جواب منفی می شنوه پرونده را بسوی اون پرتاب می کنه. حالا تو این کتاب که ذکرش شد می بینیم که همین ثابتی گفته که فرار حمید در این درگیری ها اون چنان دستگاه را به خشم آورده بود که شاه از طریق "دفتر ویژه اطلاعات" که زیر نظارتیمسار فردوست قرار داشت یک هیئتی رو جهت بررسی این امر تعیین نموده بود که چرا حمید اشرف توانسته فرار کنه. می دونیم با اینکه حمله ساواک به پایگاه های سازمان در روز های ۲۶ و ۲۸ اردیبهشت سال ۵۵ یک حمله ای دقیقا برنامه ریزی شده و با تدارک کامل بود و طی آن چندین پایگاه تشکیلات مورد تهاجم دشمن قرار گرفت و به همین دلیل هم ضربه ای بزرگ به سازمان ما وارد شد اما حمید

بهزاد کمونیست آگاهی بود که چه در زندان شاه و چه در زندان خمینی به آرمانهای انقلابی و کمونیستی خودش وفادار ماند. بهزاد با مبارزه و پیگیری در راه انقلاب نشان داد که به مردم و آرمان رهایی آنها تا پای جون پای بنده و این پابندی رو تا آخرین روز زندگی اش هم نشان داد. رفیق مسیحا - بهزاد اهل لنگرود بود و در شهر خودش به عنوان یکی از معتقدین به راه چریکهای فدائی از نفوذ قابل توجهی برخوردار بود. خیلی زود با مشاهده سیاستهای سازشکارانه سازمان فدائی بعد از قیام، فوراً صف خودش رو از آنها جدا کرد و انرژی خودش رو در خدمت شکل گیری چریکهای فدائی خلق قرار داد. با توجه به آگاهی و استعداد های فراوانش به کردستان اعزام شد و در صفوف شاخه کردستان مسئولیت یک دسته را بر عهده گرفت،

اشرف توانست از تور دشمن ابتدا از پایگاه تهران نو و بعد هم از چند تا کمین دیگه و در آخر هم به اتفاق رفقا صبا بیژن زاده و عبدالرضا کلانتر نیستانی و نادره احمد هاشمی از پایگاه شارق در نظام آباد فرار کنه. بنابراین هیئت مزبور که دفتر ویژه اطلاعات شاه فرستاده بود وظیفه داشت ضمن بازجویی از ماموران کمیته ضد خرابکاری که همانطور که می دانید متشکل بود از ساواک و شهرنابی روشن کنه که چه سهل انگاری هایی باعث شده که حمید اشرف بتونه فرار کنه. و چرا مامورانی که خب برای همین امر آموزش دیده اند و آموزش خاص هم دیده اند برای کشتن انقلابیون و برای سرکوب کمونیستها نتوانسته ن حمید اشرف را به هلاکت برسونن. جالبه که بر اساس صحبت های ثابتی در اون کتاب، در جریان فعالیت های این هیئت ویژه، یک بار به ثابتی ایراد گرفته می شه که تیمسار فردوست گفته که چرا در محاصره خانه حمید اشرف در تهران نو از زره پوش استفاده نشده ؟ خوب همین بیان همین مساله یک واقعیتی رو نشان می ده که سرکوب جنبش مسلحانه از چه اهمیت بزرگی برای رژیم شاه برخوردار بوده و در این میان دستگیری و یا کشتن حمید اشرف که به خاری در چشمان دشمنان مردم ستم دیده تبدیل شده بود و نابودی اش چه اهمیت حیاتی برای آنها پیدا کرده بود.

بنابراین وقتی که رفیقی در صفوف دشمن یک چنین موقعیتی پیدا می کنه و همچنین در میان مردم و در دل توده ها این موقعیت رو پیدا می کنه که روزنامه هایی که خبر شهادتش را پخش می کردند بارها تجدید چاپ می شدند تا آنجا که گفته می شد که روزنامه کیهان در اون روز ۹ بار چاپ شد خود این امر یابانگر این واقعیتیه که جنبش مسلحانه ای که وی به سمبل آن تبدیل شده بود چگونه به اعتبار فداکاریها و دلاوریهای اعضایش و پژواک درست خواستها و آمال توده ها و راه رهایی آنها در دل مردم جا باز کرده بود. واقعیتی که دو سال بعد هم در جریان قیام بهمن و اون اقبال وسیع توده ای از سازمان چریکها به عینه در مقابل چشم همه به نمایش گذاشته شد.

خوب روشنیه که این وضع از چشم دشمن که با هزاران وسیله، یعنی شک نباید کرد که دشمن در هر شرایطی و در کشوری با هزاران وسیله، کل جامعه را کنترل می کنه و به همین دلیل هم از اون چه در جامعه می گذره آگاهیه. به همین دلیل همین واقعیت از چشم رژیم شاه نمی توانست پنهان بمانه به همین

دلیل هم اونها با یک خشم فراوانی شروع کردند به سم پاشی علیه این جنبش و سمبل هاش و این امر رو در دستور کارخودشون قرار دادند. اما در زمان شاه برای تخطئه جنبش مسلحانه تلاش می شد که بیشتر اون رو وابسته به کشور های خارجی نشان دهند و یا این دروغ بزرگ را پخش کنند که آنها اعضای خودشون رو به خاطر اختلافات نظری تصفیه فیزیکی می کنند. تا به این وسیله انقلابیون مسلح را بین مردم بی اعتبار و آبرو باخته کنند. که البته به دلیل حضور زنده سازمان و هوادارانش در سطح جامعه و تأثیرات مبارزات و صداقت و جانباوری آنها در مقابل چشم مردم و اعتبار روز افزونشان در بین مردم و از طرف دیگه به دلیل بی آبرویی دستگاه تبلیغاتی شاه و نخ نما شدن همه شگرد های ساواک جنایتکار یک چنین ترفند هایی زیاد نتیجه نمی داد. و هر چه که دشمن و ساواک در این زمینه می گفت مثل یک تف سر بالا بر می گشت به طرف خودش و بعد هم دیدیم که مردم که در صفوف میلیونی بر علیه رژیم شاه و اربابان امپریالیستش و به خصوص آمریکا به انقلاب برخاستند و رژیم شاه را به زیاله دان انداخته و در تظاهرات خودشون هم در طی اون انقلاب اتفاقا عکس همان کسانی را در دست می گرفتند که شاه آنها را خرابکار و تروریست می نامید.

به دنبال سقوط شاه خیلی ها انتظار داشتند که لجن پراکنی بر علیه انقلابیون و مبارزین اون دوره به طور کلی که کار همیشگی ساواک بود هم تمام بشه. اما سردمداران جمهوری اسلامی یعنی رژیم جانشین رژیم شاه که خوب می دانستند مبارزه واقعی را چه کسانی کرده اند با اینکه به دروغ برای خودشون سابقه چریکی و نمی دونم زندان و مبارزه و اینها می ساختند، از لگد پراکنی بر علیه انقلابیون آن دوران هم دست بر نداشتند چون به درستی می دونستن که مبارزه مبارزین مسلح در دوران شاه به واقع ورد باطل کننده سحر دروغ های اونهاست. از سوی دیگر هم می دونیم که یکی از وظایف جمهوری اسلامی از همان روز اول که این رژیم روی کار آمده تمام کردن کارهای نیمه تمام شاه بود. چه در زمینه اقتصادی و چه در زمینه سیاسی و با امنیتی. اون زمینه های دیگه اش را خودتون اگر یک نگاه بکنید می بینید که چه پروژه هایی رو اینها که مال دوره شاه بوده پیش بردند. اما از نظر امنیتی اگر به لیست شهدای دهه ۶۰ نگاه کنید می بینید که خیلی از آزادیخواهان، کمونیستها و انقلابیونی که شاه نتوانسته بود بکشه را این رژیم به قتل رسوند. اسم چند تاشون را من می برم و یادشون را گرامی می دارم. میر هادی کابلی، سعید سلطانپور، علیرضا شکوهی، عبدالرحیم صبور، موسی خیابانی، داود مدائن، علی رضا سیاسی آشتیانی، تقی شهرام، شکرالله پاکنژاد، نورالدین ریاحی، محمد حرمتی پور و خیلی های دیگر. البته جمهوری اسلامی تنها به نابودی فیزیکی کمونیستها و آزادیخواهان و انقلابیون بسنده نکرد و مدتهاست که شروع کرده به نابودی یاد و خاطره آنها و به اصطلاح خودش "اسطوره زدائی" از آنها تا جوانان این مملکت نتونن از تجربه آنها برای برانداختن بساط ظلم و ستم موجود درس بگیرند. بنابراین اصلا تعجب نکنید وقتی که می بینید رژیمی که خودش مبلغ کثیف ترین و بی ربط ترین خرافات و اشاعه دهنده بی پایه ترین افسانه هاست یک دفعه یاد مبارزه با "اسطوره سازی های دروغین" که گویا مثلا یک بیماری رایجی هم شده می افته. و در همین راستا هم از صمد بهرنگی و غلامرضا تختی گرفته تا حمید اشرف که قهرمانان واقعی مردم ما بودند اسطوره های

دروغین به اون ها لقب میده و تلاش می کنه که هر کدوم رو به یک بهانه ای در اذهان جوانان خراب کنه. همه شاهد بودید که چه افسانه ها که در این رابطه، در رابطه با خراب کردن انقلابیون اون سالها نساختند تا به قول خودشان اسطوره زدائی کنند. صمد گناهش این شد که عینک ته استکانی داشته و شنا بلد نبوده و خودش غرق شده و کمونیستها از او به دروغ شهیدی ساختند. برای جهان پهلوان تختی داستان ساختند که با زنش اختلاف داشته و خود کشی کرده اما مخالفین شاه این خود کشی را به ساواک نسبت دادند. انگار که این ساواک کم کشته و انگار که مردم از جنایات ساواک کم می دونند که حالا با صرفا این یکی ساواک بی آبرو بشود. و یا طوری جلوه می دهند که داستان قتل های زنجیره ای که رسوای عام و خاصه و در تاریخ جمهوری اسلامی هم به اسم فلاحیان و سعید امامی ثبت شده، تنها ابداع سربازان گمنام امام زمانه و گویا دارو دسته ایانی از این مساله اصلا اطلاع نداشتند و عقلمان نمی رسیده که چگونه سر مخالفین خودشون رو زیر آب کنند. و این یکی از اون توهین های بزرگ جمهوری اسلامی به ثابتی و دارو دسته اش و ساواکه. اتفاقا اگر اینها یاد گرفتند، از اون ها یاد گرفتند. و اونها در این زمینه پیشرو اینها بودند و به اینها یاد دادند که چگونه مخالفین خودشون را بکشند و بعد هم براشون داستان بسازند.

در این تلاش و در این به قول خودشون اسطوره زدائی، بعد هم نوبت رسید به حمید اشرف. یک کمونیست بزرگی که نبرد های قهرمانانه اش با ساواکی های جنایتکار و رژیم شاه، او را به یکی از قهرمانان برجسته و فراموش نشدنی مردم ما و بطور طبیعی آماج خشم و کینه دشمنان مردم تبدیل کرده. ولی خوب چگونه میشد یک چنین قهرمانی چهره این شیر آهن کوه مرد را خدشه دارکرد؟ از آنجا که کودن های لانه کرده در وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی در این زمینه نو آوری و ابتکاری نداشتند پس به اتهامی دخیل بستند که ساواک شاه قصد داشت علیه چریکهای فدائی خلق و نه الزاماً علیه رفیق حمید اشرف ساز کنه اما جرات اعلامش را در کل جامعه در اون زمان نکرد. حال وقتیکه به این جمهوری اسلامی نگاه می کنیم می بینیم که سازماندهندگان قتل عام سال ۶۷ یعنی کسانی که دستانشان تا مرقی به خون جوانان و نو جوانان ما و حتی پیران و کودکان ما آلوده است بسیار وقیح تر از ساواکی ها و البته الهام گرفته از اونها، این اتهام رو اعلام کردند و مدعی شده اند که گویا حمید اشرف در هنگام فرار از پایگاه تهران نو در ۲۶ اردیبهشت سال ۵۵ دو رفیق جوان یعنی ناصر و ارژنگ شایگان را "با شلیک گلوله هائی به سرشان" به هلاکت رسانده و بعد هم فرار کرده. رفیق مادر(فاطمه سعیدی) مادر آن رفقای ۱۲ و ۱۳ ساله در نامه اش تحت عنوان "برای فرزندان من اشک تمساح نریزد" این داستان رو با وضوح تمام توضیح داده و روشن کرده که چگونه مقامات ساواک که ابتدا می گفتند بچه ها در "درگیری متقابل" کشته شده اند، بعدا حرفشان را عوض کرده و مدعی شدند که خود چریکها آنها را کشته اند. مادر شایگان در این نامه که در آبان سال ۸۷ منتشر شد روشن می کنه که اون موقع ساواک حتی

جرات نکرده بود که بگه این کار حمید اشرف است و اساسا هم جرات نکرده بود این اتهام را علنی بگوید. فقط به رفیق مادر گفته بودند. بنابراین نو آوری سربازان گمنام امام زمان در چسباندن نام حمید به این دروغ و پخش وسیع اون، این نوع آوری رو را باید به حساب وقاحت ویژه شان در اسطوره زدائی گذاشت. وقاحتی که در تجربه جنایتهاشون در اوین و کهریزک ... یاد گرفته اند. این دروغ بزرگ برای خدشه دار کردن نام و شخصیت پر آوازه حمید توسط جنایت کاران وزارت اطلاعات، اختراعی به که حالا تو این رژیم هی پر و بال می گیره. تا جانی که تا اون حدی که تازه می اطلاع دارم دهها مقاله از سوی وزارت اطلاعات در این زمینه با نام های گوناگون منتشر شده و همین ادعا به شکل های مختلف در آنها تکرار شده. البته کاری ندارم که یک چنین کاری هم نتیجه ای جز مفتضح شدن خود چنین نویسندگانی و واقعا خوار و سرافکندگی اون ها رو در مقابل مردم به نمایش گذاشتن، نتیجه ای نداره ولی بر هر حال اگر به مطبوعات داخل کشور مراجعه کنیم در این چند سال از این مقالات درشون زیاد درج شده. حالا اگر برویم در مطبوعات داخل کشوری ببینیم که زیاد از این مقالات درج شده اجازه بدهید که در همین فرصت کمی که من دارم یک کمی این موضوع را با هم بررسی کنیم.

بر مبنای خود گزارشات ساواک در پایگاه تهران نو رفقا حمید اشرف، فرهاد صدیقی پاشانی، لادن آل آقا، احمد رضا قنبر پور، مهوش حاتمی و ارژنگ و ناصر شایگان شام اسبی فعالیت می کردند که پس از یورش ساواک هم در ۲۶ اردیبهشت ماه به این پایگاه همه این رفقا کشته شدن و فقط رفیق حمید اشرف نونست از اون خانه و از اون تور چند حلقه ای ساواک بگریزه.

در اطلاعاتی ای که در همان زمان از طرف سازمان در مورد این رویداد صادر شده، چگونگی درگیری ها تا حدودی شرح داده شده و نه فقط یک چنین مطلبی در اون قید نشده بلکه برعکس تأکید شده که رفقای ما از زن و مرد با قاطعیت با نیروهای دشمن جنگیدند و به شهادت رسیدند. اتفاقاً یکی از هتاکی های وزارت اطلاعات در همان "کتاب دشمن" که قبلا ذکرش کردم اینه که نوشته اند حمید اشرف جسارت نداشت که بنویسد که خودش ناصر و ارژنگ رو کشته! اما ذکر همین مساله که می گویند حمید اشرف این جسارت رو نداشته نشون می دهه که وزارت اطلاعات که همه اسناد ساواک در اختیارش چنین سندی از حمید اشرف در دست نداره. بنابراین تنها شاهد خود قاتله که دروغین بودن این تهمت را هم همین امر ثابت می کنه. یعنی ساواک که جنایت ۲۶ اردیبهشت و با حمله به اون پایگاه اون همه جنایت آفرید و تعدادی از فرزندان انقلابی مردم و کمونیستها رو واز جمله رفقا ناصر و ارژنگ رو با بستن به (رگبار) گلوله و نارنجک به قتل رساند. قاتلی که در جریان حیات ننگین خودش همواره روز را شب و شب را روز جلوه داده حالا آمده و ادعا می کنه که نه! این دو رفیق را رفیق دیگه ای کشته. اما همه ادعا هایش فاقد ارزشه.

همانطور که قبلا گفتیم وزارت اطلاعات در این دروغ پراکنش که واقعا مفتضح هست مدعی شده که حمید اشرف "با شلیک گلوله هائی به سر" ارژنگ و ناصر اونها را کشته. اما دروغین بودن این اتهام

را این امر هم ثابت می کنه که اگر چنین بوده پس الزاما شلیک باید از فاصله نزدیک صورت گرفته باشه. حتما هم می دونید که گلوله از فاصله نزدیک وقتی که وارد بدن می شود سوراخ کوچکی باقی می گذارد اما زمانی که از بدن خارج می شه حفره بزرگ تری رو ایجاد می کنه. در حالی که اتفاقا عکس هائی که بعد از کشته شدن این رفقا از آنها گرفته شده و اتفاقا در کتاب وزارت اطلاعات هم درج شده نشان می دهند که صورت ارژنگ و ناصر کاملاً سالمه و حفره ای در سرشان ایجاد نشده. بنابراین آنها یقیناً با گلوله ها و با ترکش نارنجک هائی که مزدوران ساواک بی محابا به پایگاه رفقا شلیک کرده و می انداختند، کشته شده اند. این امر هم یک بار دیگه این دروغ و اتهام وزارت اطلاعات در مورد رفیق حمید اشرف را افشا می کنه و واقعا ماهیت ترویج دهندگان آنرا افشا می کنه، که حالا هر کس یک مقاله می نویسه و میگه که در کتاب وزارت اطلاعات این جوری گفتند و شروع می کنه به داستان سرائی و پز حقوق بشر گرفتن. اون هم کسانی که خودشون کتیف ترین ناقضین حقوق بشر در این کشور اند .

همه واقعیت هائی که در بالا توضیح دادم یعنی عکس های منتشر شده از این رفقا، فقدان هیچ سندی از ساواک در این مورد که حتی خود سربازان گمنام امام زمان یعنی اطلاعاتی ها هم بتوانند آنرا علم کنن و روش مثلاً یک کمی تبلیغات کنند و اطلاعاتی منتشر شده از طرف سازمان در مورد ضربه ساواک به پایگاه چریکها در ۲۶ اردیبهشت همه اینها آشکار می کنه که وزارت اطلاعات این اتهام را خودش ساخت و پرداخت کرده تا به این وسیله چهره و شخصیت حمید اشرف را لکه دار کنه و به قول خودش اسطوره زدائی کنه . البته روشنه که چرا دشمن امروز و آنهم حدود ۳۵ سال پس از شهادت حمید نیازمند مخدوش کردن چهره وی شده. با اندکی تعمق روی این موضوع می بینیم که آنها به این وسیله میخوان جوانان امروزی را از سمبل های مبارزاتی خودشون رویگردان کنند و یک سدی ایجاد کنند در مقابل گرایش گسترده جوانان مبارز به آن دوران درخشان تاریخ جنبش کمونیستی ما و شخصیتهای آن . دورانی که اتفاقا در تجارب حاصل از آن رهنمود های روشنی برای جوانان ما نهفته است و اگر قراره که جوانان ما از اوضاع دهشتناک کنونی رهائی یابند چاره ای هم ندارند جز مطالعه مسایل و رویدادهای آن دوره و درس گیری از تجربیاتی که با خون آگاه ترین، پیگیر ترین و واقعا مصمم ترین کمونیستهای این سرزمین به دست آمده. می خواستم در مورد اراجیف دیگه ای هم که به رفیق حمید نسبت می دهند مثل اینکه عملگرا بوده و یا از دانش سیاسی پائینی برخوردار بوده و یا "فلز" بوده و احساس نداشتن صحبت کنم که می بینم خوب زیاد حرف زده ام و احتمالا هم خسته تان هم کرده ام پس بقیه حرفهام را می گذارم در قسمت پاسخ به پرسشها و از تک تک شما به خاطر شکیبائی ای که نشان دادید سپاسگزاری می کنم ویک باردیگه یاد همه جانبختگان ۸ تیر رو، رفقای که "چون آذرخش در سخن خویش زیستند" رو گرامی می دارم. شاد باشید.

هر چه برافراشته تر باد پرچم خونین چریکهای فدایی خلق ایران!



تنیدگی ساواک با شکنجه و قتل‌های زنجیره‌ای!

اشرف دهقانی

آگاهانه در جهت کدو و سیاه کردن چهره شفاف حقیقت بکار گیرید، لذا، آن‌ها از کار خود جز محصولی بی ارزش و غیرقابل اتکاء نمی‌توانند عرضه کنند. در چنین روالی است که قانعی فرد ها کتاب می‌نویسند؛ و به همین دلیل هم جای تعجب نیست که در مصاحبه‌ای به تاریخ یازده مهر ماه ۱۳۹۰ با صدای آمریکا، قانعی فرد را در دفاع آتشین از ساواک می‌پاییم، او که ظاهراً باید با توجه به روابط علنی اش با مقامات جمهوری اسلامی نظیر رضایی و حسینیان، علیه ساواک سخن بگوید، برعکس به تطهیر این نهاد جنایتکار و ضد خلقی (و از این طریق در واقع به تطهیر وزارت اطلاعات که در تداوم ساواک شاه ایجاد شده) پرداخته و در این مصاحبه می‌کوشد آن را نهادی مستقل از سازمان سیا (سی‌ای‌ای) آمریکا جلوه دهد. او می‌گوید که ساواک در کار خود "ناموفق" هم نبوده است و اگر نتوانسته از سقوط رژیم شاه جلوگیری کند، این به عدم موفقیت ساواک مربوط نمی‌شود بلکه تقصیر از خود شاه بود که به حرف ساواک گوش نمی‌داد!! اتفاقاً ثابتی هم در مصاحبه با صدای آمریکا همین موضوع را عنوان کرد. جالب است که پیش از این گفته می‌شد که "شاه خوب است ولی اطرافیانش بد هستند"، ولی حال که شاه مرده است، تبلیغات بر عکس شده. حالا باید به مردم بیاوراند که اطرفیان شاه خوب بودند و خود شاه بد بود، تا با شکستن همه کاسه کوزه‌ها بر سر شاه، ساواک او و جنایتکاران مرتبط با آن را از همه جنایات انجام شده در دوره شاه مبرا جلوه دهند. اما تا جایی که به سخنان قانعی فرد مربوط است، در تجزیه و تحلیل سخنان وی لازم است روی این نکته تعمق شود که با توجه به این که وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی ادامه ساواک رژیم شاهنشاهی است، واضح است که ساواک را تحت فرمان سازمان جاسوسی آمریکا خواندن و اطلاق "ضعف" عدم موفقیت به آن، پای وارث بر حق ساواک یعنی این دستگاه دوم سرکوب و شکنجه را هم خواهد گرفت. در واقع، قانعی فرد درست در راستای خطی به دفاع از ساواک می‌پردازد که سال‌هاست از طرف وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی در صددت با توده‌های رنج دیده ایران آشکارا تعقیب می‌شود؛ و این نهاد بی شرم شکنجه و سرکوب مردم مبارز ایران که وظیفه دفاع از ساواک را هم به عهده گرفته، امروز به گونه‌ای به این وظیفه عمل می‌کند که خود ساواکی‌ها انگشت به دهان می‌مانند.

آن چه قانعی فرد، کار "موفق" ساواک می‌خواند، تا جایی که به جامعه ایران مربوط می‌شود جز به معنی سرکوب و تحمیل اختناق سیاه به مردم مبارز ایران و اعمال وحشیانه‌ترین شکنجه‌ها در حق بهترین و آگاه‌ترین

این که عرفان قانعی فرد با دستجات مختلف مخالفین جمهوری اسلامی حتی در حزب دموکرات کردستان ایران که سابقه جنگ با رژیم متبوع قانعی فرد را دارد به گفتگو پرداخته است، گویای مسایل مختلف و از جمله این امر است که فعالیت‌های شخص مزبور بدون آن که مورد تایید وزارت اطلاعات و کل رژیم دیکتاتور جمهوری اسلامی قرار داشته باشد، اساساً نمی‌توانسته انجام شود؛ و از این جا به این موضوع هم می‌توان پی برد که از طرف دشمنان توده‌های تحت ستم ایران، کدام روش‌ها و چه کارهایی در حوزه ایدئولوژیک در جهت انحراف افکار مردم صورت می‌گیرد. اما، تا جایی که به طور مشخص به گفتگوی عرفان قانعی فرد با پرویز ثابتی مربوط است، تنها در روند بررسی ارتباط وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی با اعضای ساواک در خارج از کشور می‌توان به پاسخ سنوالات فوق دست یافت.

نکته مهمی را در اینجا باید مورد تأکید قرار داد و آن این است که بر خلاف تصور رایج، در رژیم شاه هم فقط سرکوب وسیله حفظ نظام حاکم نبود. ولی اگر در دوره شاه علاوه بر سرکوب مبارزین و مخالفین رژیم، از هر روش و ابزاری دیگر و از جمله مبارزه ایدئولوژیک از طریق انتشار کتاب و مجلات و غیره برای حفظ نظام استفاده می‌شد، همه این‌ها در جمهوری اسلامی با ابعادی بسیار فراتر از دوره شاه در جهت حفظ سیستم سرمایه داری حاکم و حاکمیت سیاسی موجود به کار گرفته می‌شوند. در واقع، به همان اندازه که سرکوب جامعه و شکنجه در زندان‌های جمهوری اسلامی با شدت و ابعادی فراتر از رژیم شاه در جریان است، به همان اندازه نیز در این رژیم، توجه به کار در حوزه نظری و ایدئولوژیک جهت تحریف واقعیات و اشاعه دیوغ و شایعه جهت گمراه ساختن افکار عمومی، در جامعه با شدت و ابعادی بسیار وسیع‌تر از گذشته جریان دارد. بیهوده نیست که جمهوری اسلامی امروز خدمت‌گزاران تاریخ‌نویس، پژوهشگر، تحلیل‌گر سیاسی، اجتماعی، و فلسفه و اقتصاد دان و غیره به خیلی از آن‌ها هم از دانشگاه‌های اروپا و آمریکا فارغ التحصیل شده‌اند، به حد وفور در اختیار دارد - که یکی از آن‌ها همین عرفان قانعی فرد است که مثل خیلی‌های دیگر در رژیم جمهوری اسلامی عنوان پرمطراق "پژوهشگر تاریخ معاصر" را با خود یدک می‌کشد. اما هر چند هم برای آموزش این به اصطلاح تاریخ‌نویسان و به اصطلاح پژوهشگران و غیره در دانشگاه‌ها بودجه صرف شده باشد، آن‌ها به این دلیل ساده که قادر نیستند از دانش و آموخته‌های خود برای کشف حقیقت استفاده کنند، بلکه درست برعکس، باید هر چه فرا گرفته‌اند را به طور

گفتگوی تلفنی اخیر "صدای آمریکا" با پرویز ثابتی، مدیرکل دایره سوم ساواک در مورد کتاب هنوز منتشر نشده وی - که خود نوعی بازار گرمی برای این کتاب هم بود، توجه بسیاری از فعالین سیاسی را به خود جلب کرده است. این کتاب توسط فردی به نام عرفان قانعی فرد، طی گفتگو با پرویز ثابتی تنظیم شده است. یک موضوع مهم بحث در این مورد، چرایی به میدان آمدن و یا دقیق‌تر به میدان فرستاده شدن پرویز ثابتی پس از گذشت سه دهه از سقوط رژیم شاه می‌باشد. آیا این امر با تلاش‌هایی مربوط است که امروز از طرف محافل امپریالیستی برای آلترناتیو سازی در مقابل رژیم جمهوری اسلامی - در راستای خط استراتژیک جنگی آمریکا در کشورهای تحت سلطه و در جهت مقابله با انقلاب توده‌های تحت ستم ایران - صورت می‌گیرد؟! موضوع دیگر، طرف گفتگوی ثابتی یعنی عرفان قانعی فرد است. این شخص که دائماً به راحتی بین ایران و آمریکا و اروپا و کشورهای دیگر رفت و آمد می‌کند، با چه مجوزی از رژیم جمهوری اسلامی یا به عبارت دیگر در چه رابطه‌ای با وزارت اطلاعات این رژیم، برای گفتگو با رئیس اداره امنیت داخلی ایران در دوره شاه، به آمریکا سفر کرده و دست‌اندر کار انتشار کتاب کسی است که ظاهراً مخالف جمهوری اسلامی و خواهان "خاتمه" دادن به "عمر" آن می‌باشد؟! دریک کلام عرفان قانعی فرد کیست؟ گفته می‌شود که وی پسر برهان قانعی فرد، فرماندار مریوان در دوره جنگ خونین جمهوری اسلامی با مردم مبارز کرد می‌باشد، و خود وی با مزدوران به نامی چون محسن رضانی، فرمانده پیشین سپاه پاسداران و روح‌الله حسینیان که در وزارت اطلاعات شغل‌هایی چون قائم مقام دادستان انقلاب اسلامی داشت و از مدافعین سعید امامی، مشاور وزیر اطلاعات وقت و متهم به قتل‌های زنجیره‌ای بود و بعد مشاور سیاسی و امنیتی احمدی‌نژاد شد و سمت رئیس "مرکز اسناد انقلاب اسلامی" را نیز داشته است، در ارتباط بوده و مورد پشتیبانی آن‌ها قرار دارد. به طور کلی، این مسئله مطرح است که عرفان قانعی فرد چه وجه مشترکی با پرویز ثابتی دارد که مورد اعتماد وی قرار گرفته تا در گفتگو با ثابتی کتابی تنظیم و به خورد خوانندگان، چه در ایران و چه در خارج از کشور بدهد؟ این‌ها سنوالاتی هستند که برای تمام کسانی که تحت سیطره رژیم‌های دیکتاتور زندگی کرده و به تجربه دریافته‌اند که دیکتاتوری‌هایی چون رژیم جمهوری اسلامی در چه ابعادی به خفه کردن هرگونه صدای مخالفی مشغولند و می‌دانند که این رژیم بی‌دلیل اجازه سفر به خارج از کشور به هر کسی نمی‌دهد تا پای گفتگو با مخالفین رژیم جمهوری اسلامی بنشینند، مطرح است. تعمق روی سنوالات فوق و اطلاع از

فرزندان ایران نیست. ولی این ها گویا از نظر قانعی فرد امور طبیعی بوده و هستند که حتی دلیل بر "شعور"، "فرهنگ" و "پرستیژ" سازماندهندگان آن کار "موفق" هم می شود. آخر همین فرد در ادامه کار دفاع از ساواک، حتی یکی از رؤسای کل آن، حسن پاکروان را "یک آدم با شعور، دارای فرهنگ" برای نسل جوان معرفی می کند که گویا "برای ایران یک پرستیژ بود!!" به راستی چگونه ممکن است چنین ادعائی را در مورد کسی که سر دسته قاتلین و سرشکنجه گران یک دستگاه مخوف بود، اباطیلی ایزان به حساب نیاورد؟! اظهارات فوق الذکر قانعی فرد را در لینک زیر می توان مشاهده کرد:

<http://www.youtube.com/watch?v=GTNQfjSwhOI>

در برخورد به شخص پرویز ثابتی با توجه به این که شغل ناشرین او در ساواک به بخش شکنجه و قتل جوانان کمونیست و مبارزین و مخالفین رژیم شاه مربوط بود، اغلب از او به درستی به عنوان "سرشکنجه گر ساواک" یاد می شود. اما، واقعیت این است که **سرشکنجه گر ساواک** بودن، تنها یکی از جرم های پرویز ثابتی است. در کتاب "در جدال با خاموشی، تحلیلی از زندان های جمهوری اسلامی در دهه ۶۰"، نگارنده، شکنجه در مورد زندانیان سیاسی را این گونه تعریف کرده است: "شکنجه، ابزاری در دست حکومت های طبقات استثمارگر می باشد که آن را در مورد کسانی که بر علیه ظلم و ستم حاکم بر جامعه بها خاسته اند - چه در مورد روشنفکران انقلابی و چه در مورد توده های آگاه و مبارز- بکار می برند." و گفته شده که "هدف از اعمال شکنجه، به طور کلی سرکوب مبارزات جاری در جامعه و تحت سلطه نگاه داشتن توده ها است". بر این اساس، اگر به این واقعیت توجه شود که ثابتی وظیفه کنترل امنیت داخل جامعه در جهت حفظ رژیم شاه را در ساواک به عهده داشت که معنی آن در عمل جز خفه کردن هرگونه فریاد اعتراض در گلو و سرکوب کارگران و دیگر توده های تحت ستم ایران و در یک کلام تحمیل اختناق و دیکتاتوری بر جامعه نبود، و شکنجه در زندان ها هم درست برای همین هدف بکار می رفت، آن وقت می توان متوجه شد که این عنصر تبهکار و جنایتکار رژیم سلطنتی شاه، جرمی حتی شنیع تر و بزرگتر از سر شکنجه گر ساواک بودن در زندان را بر گردن دارد. به واقع جرم بزرگتر پرویز ثابتی تحمیل یک زندگی مملو از مصیبت و شکنجه به میلیون ها تن از کارگران و زحمتکشان و کلاً به توده های محروم جامعه ایران در طول تمام دوره خدمتش در ساواک می باشد.

در این جا تنها به یکی دو نمونه از جرم های مشخص ثابتی اشاره می کنم. این مدیرکل دایره سوم ساواک، طراح اصلی نفوذ دادن مأموران ساواک در بین جمع یا گروه جوانان روشنفکر و مبارز ایران و بعد دستگیری و یا در مواردی قتل مخفیانه آن ها بود. همچنین او طراح اصلی ایجاد تشکل های ظاهراً مبارزاتی برای به دام انداختن جوانان انقلابی و متعهد ایران بود. دو تشکل طراحی شده ظاهراً مبارز ولی در واقع پلیسی ثابتی به عنوان مرد دوم ساواک که ضربات بزرگی به جنبش خلق ما در راه پیشرفت و ترقی جامعه ایران زد، یکی تشکلی بود در دهه چهل به نام "تشکیلات تهران حزب توده" که البته بعداً در آذربایجان و خوزستان هم شعبه زد. توصیف ضرباتی که این تشکیلات به مردم ایران وارد آورد، در اینجا مقدور نیست، فقط یک قلم از آن ضربات به دام انداختن رفقای انقلابی "گروه جزئی" در سال ۱۳۴۶ و از بین بردن این گروه بود. در فروردین

به همان اندازه که سرکوب جامعه و شکنجه در زندان های جمهوری اسلامی با شدت و ابعاد فراتر از رژیم شاه در جریان است، به همان اندازه نیز در این رژیم، توجه به کار در حوزه نظری و ایدئولوژیک جهت تحریف واقعیات و اشاعه دروغ و شایعه جهت گمراه ساختن افکار عمومی در جامعه با شدت و ابعاد بسیار وسیع تر از گذشته جریان دارد. بیهوده نیست که جمهوری اسلامی امروز خدمت گزاران تاریخ نویسی، پژوهشگر، تحلیل گر سیاسی، اجتماعی، و فلسفه و اقتصاد دان و غیره که خیلی از آن ها هم از دانشگاه های اروپا و آمریکا فارغ التحصیل شده اند، به حد وفور در اختیار دارد - که یکی از آن ها همین عرفان قانعی فرد است که مثل خیلی های دیگر در جمهوری اسلامی عنوان پرمطراق "پژوهشگر تاریخ معاصر" را با خود یدک می کشد.

سال ۱۳۵۴ در شرایطی که هشت سال از محکومیت آن رفقا می گذشت، تحت ریاست همین مدیر کل سلاخ خانه ساواک، پرویز ثابتی بود که توطئه قتل آن رفقا به همراه دو انقلابی مجاهد ریخته شد و آن مبارزین با گلوله های مأموران ساواک در تپه های اوین در خون خود غلطانده شدند.

در رأس تشکیلات پلیسی معروف به "تشکیلات تهران"، فردی به نام عباس شهریاری نژاد قرار داشت که وقتی وی با به بازی گرفتن رهبری حزب توده، از طریق همکاران ساواکی اش موفق به قتل تیمور بختیار اولین رئیس ساواک متعمر شاه که در عراق به سر می برد، گردید، پرویز ثابتی با عنوان "مقام امنیتی"، در یک نمایش تلویزیونی ظاهر شد و در حالی که شهریاری را "مرد هزار چهره" نامید، قدرت ساواک را به رخ مردم کشید. ثابتی در آن شو تلویزیونی تا آن جا که توانست به تحقیر مردم و ایجاد رعب و وحشت در میان آنان پرداخت و تهدید کتان تأکید کرد که گویا مأموران ساواک در همه جا حضور دارند و هیچ کس را یارای مقابله با ساواک و رژیم شاه نیست. البته هنوز چند ماهی از این قدرت نمائی ثابتی در مقابل مردم نمی گذشت که غرش گلوله های چریکهای فدائی خلق در سپاهکل، در "جزیره ثبات و امنیت" آن ها طوفانی بها کرد و "مرد هزار چهره" آن مردک "مقام امنیتی" نیز چندی بعد به دست رزمندگان فدائی، اعدام انقلابی شد. مورد دیگر از طراحی های پلیسی پرویز ثابتی، طراحی "فرار" عنصر خائنی به نام سیروس نهاوندی از زندان (برای طبیعی جلوه دادن فرار ساختگی سیروس نهاوندی، حتی گلوله ای به دست وی شلیک کرده بودند)* در اوایل سال های پنجاه و احیای "سازمان آزادیبخش خلقهای ایران" توسط آن خائن بود. سیروس نهاوندی با سازمان پلیسی اش، در دهه پنجاه خون بسیاری از جوانان مبارز و آزادیخواه ایران را بر زمین ریخت و موجب دستگیری و تحت شکنجه قرار گرفتن تعداد دیگری گردید. بنابراین، حتی بر اساس همین چند قلم از اعمال پرویز ثابتی در ضدیت با مردم ایران، می توان سنگینی جرم های او به عنوان یک جنایتکار حرفه ای و تبه کار پلید اجتماعی را به تصور آورد.

از دیر باز و هم امروز، چه خود ثابتی و چه همکیشان اش، در جمهوری اسلامی، کاملاً مواظبتند که اطلاعات واقعی از ساواک و عملکردهای ننگین اش در اختیار مردم ایران قرار

نگیرد. در همان اوایل روی کار آمدن جمهوری اسلامی، سه رئیس کل ساواک (حسن پاکروان، نعمت الله نصیری و ناصر مقدم) دستگیر شدند. مسلماً یک دادگاه مردمی با حضور وسیع توده ها در آن، می توانست با محاکمه این سه تن، واقعیت های پشت پرده ساواک را آشکار و در خدمت ارتقای آگاهی مردم قرار دهد. اما سران رژیم جمهوری اسلامی درست به خاطر اختفای حقایق از توده های انقلابی ایران حاضر نشدند برای آن ها، دادگاهی آزاد در حضور وسیع ترین توده های مردم ترتیب دهند تا مبدا مردم ایران که در شرایط اختناق و دیکتاتوری و سانسور شدید رژیم شاه از خیلی از مسایل بی خبر و غیر مطلع و نا آگاه نگاه داشته شده بودند، از میان اعترافات رؤسای کل ساواک حتی به گوشه ای از واقعیت ها پی ببرند (برای ما که در آن زمان تشکل چریکهای فدائی خلق را از نو سازمان داده بودیم، این برخورد تازه به قدرت رسیده ها، یکی از اسلیم برای شناخت ماهیت ضد خلقی جمهوری اسلامی بود). بعداً معلوم شد که دست اندرکاران جمهوری اسلامی اگر چه در شرایط خاص دوره انقلاب، آن جنایتکاران و بعضی دیگر از رده های پائین ساواک را اعدام کردند ولی بخش بزرگی از اعضای آن دستگاه را برای برپائی "ساواک" خاص خود به خدمت گرفتند. بنابراین، جای تعجب نیست که ثابتی هم به عنوان یک عنصر از دشمنان خلق، در گفتگو با قانعی فرد سعی کند که نه تنها هیچ اطلاع جدیدی از ساواک در اختیار کسی قرار ندهد بلکه بکوشد حتی دانسته ها و آگاهی های مردم از قتل و کشتار نیروهای مبارز جامعه توسط ساواک را بی اعتبار جلوه دهد. پرویز ثابتی در صدای آمریکا تلاش کرد که شخص خودش را از همه ننگ و جنایت های رژیم شاه مبرا ساخته و خود را شخصی که "همیشه معتقد به اصلاحات بود" به نامد، ولی او در این کار موفق نبود، چرا که نتوانست چهره زشت خود را پنهان و خونخوار بودن خود را آشکار نکند. مثلاً وی گفت که شاه در اواخر به خاطر مرضی نمی توانست تصمیم درستی بگیرد؛ و یکی از ایرادات شاه را این دانست که از نظر او گویا شاه به حد کافی خون مردم را در خیابان ها جاری نکرد و به قتل عام آن ها نپرداخت. ثابتی، شکوه و ناراحتی خود در این زمینه را این گونه بیان کرد: "مأمورین مسلح را آوردند در خیابان، بعد گفتند تیراندازی نکنید."

در ادامه این مقاله به مواردی از دروغ هائی که پرویز ثابتی در مصاحبه با "صدای آمریکا" عنوان کرد، پرداخته خواهد شد- که یکی از آن دروغ ها مربوط به انکار شکنجه های وحشیانه ای است که در سپاهچال های ساواک تحت ریاست شخص وی در حق زندانیان سیاسی صورت می گرفت.

در مصاحبه مزبور، پرویز ثابتی وقاحت را به چنان درجه ای رساند که با وجود صدها شاهد عینی زنده که هنوز درد و آثار شکنجه های قرون وسطائی ساواک در زندان های رژیم شاه را بر تن و جان خود دارند، با این ادعای سخیف و مسخره که "این شکنجه که یک چیز غیر قانونی بود" گویا اصلاً مخالف بوده و شکنجه زندانیان سیاسی را هم ندیده است، کوشید اساساً وجود شکنجه در ساواک را انکار و همچون همه جنایتکاران مغلوب، نقش خود در شکنجه زندانیان سیاسی را کتمان کند.

او از غیر قانونی بودن شکنجه در ایران صحبت می کند. اما، این را کتمان می کند که "غیر قانونی" بودن شکنجه، به معنی عدم وجود آن در این کشور نبوده و نیست. کما این که اساساً خود حکومت شاه کاملاً "یک چیز غیر قانونی" بود، با این حال وجود داشت و با دیکتاتوری

کامل هم حکومت می کرد. شعار معروف "شاه باید سلطنت کند نه حکومت" - بر این مبنا که شاه قانون اساسی را زیر پا گذاشته و برخلاف آن رفتار می کرد- شعاری بود که سال های طولانی درست برای استقرار یک حکومت قانونی و حاکمیت قانون در ایران مطرح می شد. این یک شعار اصلی در طی دهه سی تا اوایل دهه چهل در ایران بود که از طرف رفرمیست ها و جریانان خرده بورژوازی به دلیل اسیر بودن در توهمات خویش و عدم شناخت ماهیت حاکمیت وابسته به امپریالیسم در ایران که هیچ قانونی را بر نمی تابد و به هیچ قانونی پایبند نیست، به خطا دنبال می شد. ثانیاً، واقعیت این است که پرویز ثابتی با ستمی که در ساواک داشت یکی از اصلی ترین سازماندهندگان شکنجه در زندان های رژیم شاه بود. او از زمان تأسیس ساواک در سال ۱۳۳۶ تا سال ۱۳۵۷، در کنار رؤسای کل آن دستگاه مخوف- از اولین رؤسای آن، تیمور بختیار گرفته تا آخرین آن ها، ناصر مقدم - قرار داشته و در رتق و فتق امور با همه وجود با آن ها همکاری داشته است.

ساواک اساساً برای دستگیری، اذیت و آزار و شکنجه و قتل هر انسان آزادیخواه و یا مخالف رژیم شاهنشاهی به وجود آمده بود؛ و دستگاه مخوفی بود که چون هیولائی، سالم ترین انسان ها از لحاظ جسمی و روحی و باسواد ترین، با شعور ترین و با استعداد ترین جوانان کشور را به درون خود می کشید و در مدت کوتاهی یا با قتل آن ها خونیان را بر زمین می ریخت و یا آن ها را زخمی و آتش و لاش شده و نیمه جان باقی می گذاشت. از این لحاظ ساواک درست عکس کار یک بیمارستان خوب و مجبور را انجام می داد که پذیرای بیماران رنجور و مریض و حتی در حال مرگی است که برای درمان و بهبودی به آن جا می روند و در آن بیمارستان شفا یافته و حتی از مرگ نجات پیدا می کنند. با این حال دستگاه اداری ساواک درست مثل ادارات دیگر کار می کرد و در آن همان سیستم و نظم و انضباطی حاکم بود که در دیگر ادارات کشور برقرار بود - با این تفاوت که نوع سازماندهی و نظم و انضباط حاکم بر ساواک از هر اداره دیگر سخت تر و محکم تر و از این لحاظ با ارتش قابل مقایسه بود.

ساواک مثل هر نهاد دیگر، کارکنان خود از کارمندان جزء گرفته تا کارمندان عالی رتبه و روسای جزء و کل خود را داشت. بازو ها هر چند در میان خود درجاتی داشتند ولی همگی شکنجه گر بوده و در اذیت و آزار و شکنجه زندانی سیاسی مستقیماً دخالت داشتند. آن ها موظف بودند که از چگونگی کار خود - یعنی از شیوه های اذیت و آزار و نوع شکنجه هایی که در حق زندانی سیاسی اعمال می کردند، و شگرد هایی که جهت اخذ اطلاعات از آن ها و درهم شکستن روحیه مقاومت شان بکار می بردند، از وضع زندانی، از حد مقاومت او در زیر شکنجه، از موفقیت یا عدم موفقیت خود در گرفتن اطلاعات از زندانی و خود آن اطلاعات و خلاصه از هر آن چه به کسب و کار شکنجه و آدمکشی در ساواک مربوط بود- به طور مرتب به رده های بالاتر خود گزارش دهند. این گزارشات در درجات کمتر یا بیشتر مجرمانه، تنظیم می شد. حتی از تن های شکنجه شده زندانیان سیاسی عکس تهیه می شد، از سینه های با اطو داغ شده، از باسن و پشت های روی منقل جزغاله شده، از پا و دست و سینه و پشت و هر جای دیگر بدن که بازجو سیگارش را در آن فرو برده بود، از پاهای شلاق خورده و ترکیده و آتش و لاش شده، از دست و پاهای شکسته و... و... همه اینها در اختیار رده های بالاتر قرار می گرفت تا آن ها بتوانند هم

ارتابیتی به درستی به عنوان "سرسنجه گر ساواک" یاد می شود. اگر به این واقعیت توجه شود که ثابتی وظیفه کنترل امنیت داخل جامعه در جهت حفظ رژیم شاه را در ساواک به عهده داشت که معنی آن در عمل جز خفه کردن هرگونه فریاد اعتراض در گلو و سرکوب کارگران و دیگر توده های تحت ستم ایران و در یک کلام تحمیل اختناق و دیکتاتوری بر جامعه نبود، و شکنجه در زندان ها هم درست برای همین هدف بکار می رفت، آن وقت می توان متوجه شد که این عنصر تبهکار رژیم شاه، جرمی حتی شنیع تر و بزرگتر از سر شکنجه گر ساواک بودن در زندان را بر گردن دارد. جرم بزرگتر پرویز ثابتی تحمیل یک زندگی مملو از مصیبت و شکنجه به میلیون ها تن از کارگران و زحمتکشان محروم جامعه ایران در طول تمام دوره خدمتش در ساواک می باشد.

هر چه دقیق تر بر کار شکنجه گران نظارت کنند و هم از آن ها در تکامل کارهای ناشریف بعدی خود استفاده کنند. به این ترتیب همه مقامات مربوطه و اتفاقاً در درجه اول پرویز ثابتی به مثابه رئیس دایره سوم که کسب و کارش مستقیماً به همین امور مربوط بود، در جریان همه مسایل از امور کلی گرفته تا جزئی ترین مسایل که در سپاهچال های ساواک تحت فرمان آن ها می گذشت قرار گرفته و از آن ها مطلع می گشتند. این روند گزارش از پائین به بالا بود. بالائی ها از گزارشات دریافت شده و از هر آن چه در شکنجه گاه های تحت فرمان آنها می گذشت، استفاده های گوناگون می کردند. انجام اموری نظیر ارائه تحلیل سیاسی بر مبنای اطلاعات بدست آمده از کار مبارزاتی نیروهای سیاسی در جامعه، استفاده از تجربیات بدست آمده از شکنجه و بازجویی در جهت هر چه مؤثرتر کردن کسب و کار خود و غیره و غیره... و بالاخره ابلاغ فرمان از بالا به پائین و از طریق ثابتی به زیر دستان در شکنجه گاه ها، پروسه دیگری بود که طی می شد. همچنین مسلم است که همه تجربیات بدست آمده به سازمان سی ای ای آمریکا منتقل می شد تا مورد استفاده اربابان شاه نیز قرار گیرند. ثابتی با ستمی که در ساواک داشت، در واقع در رأس همه بازجوها یا همان شکنجه گران بود و در جریان همه مسایل مربوط به شکنجه و بازجویی قرار داشت و به طور کلی همه امورات ساواک از خرید وسایل جدید شکنجه گرفته تا ارسال بعضی از شکنجه گران به اسرائیل یا کشورهای دیگر برای آموزش روش های مختلف شکنجه و بازجویی، و فراگیری طریقه نفوذ در میان مبارزین و غیره تا برخورد به زندانیان سیاسی حکم گرفته و از این قبیل، همه با نظر و فرمان پرویز ثابتی در ساواک صورت می گرفت. او خود شخصاً به شکنجه گاه ها سر می زد و مستقیماً بر هر آن چه در آنجا می گذشت نظارت می کرد. وی همچنین بازجویان و دیگر دست اندرکاران در ساواک را در جریان نظر و فرمان های مقامات بالا و از جمله شاه قرار می داد. گاه نیز در حضور بازجویان با بعضی از زندانیان سیاسی شکنجه شده از نزدیک برخورد می کرد. در این زمینه من به عنوان یک زندانی سیاسی در دهه پنجاه می توانم واقعیت هایی که در جریان آن ها قرار داشته و خود شاهد بوده ام را اندکی توضیح دهم. البته در اینجا به تشریح شکنجه هایی نمی پردازم که در ساواک تحت ریاست ثابتی در

مورد خود من صورت گرفته. خوشبختانه من در سال ۱۳۵۲ در فرصتی که بعد از فرارم از زندان به وجود آمد، توانستم هم از شکنجه های اعمال شده بر خودم و هم از شکنجه های وحشیانه ای که در مورد مبارزین دیگر و به خصوص در مورد رفقای اولیه و بنیان گذار چریکهای فدائی خلق از نزدیک شاهد بودم بنویسم- که در همان سال به صورت یک کتاب به نام "حماسه مقاومت" از طرف سازمان چریکهای فدائی خلق ایران منتشر شد. این کتاب در همان زمان و به خصوص در سال های اول پس از سقوط شاه در سطح توده ای خوانده شده و در نتیجه نیازی به بازگویی مطالب آن در این جا نیست. در مورد نسل جوان مبارز امروز هم می توانم به آن عزیزان توصیه کنم که با توجه به این که هدف من از نوشتن آن کتاب صرفاً انتقال تجربه به رفقایم بود و از این رو عین واقعیت ها بدون هیچگونه اغراق گوئی چه در رابطه با شکنجه و چه مقاومت در مقابل آن در کتاب مزبور مطرح شده اند، و از آن جا که "حماسه مقاومت" درست در بطن جریان مبارزه مسلحانه در دهه پنجاه نوشته شده، لذا برای تجربه آموزی و شناخت فضا و شرایط واقعی جامعه ایران در اوضاع ملتبه مبارزاتی پس از آغاز مبارزه مسلحانه چریکهای فدائی خلق، خود به این کتاب مراجعه کنند. همچنین می توان از دو کتاب دیگر، یکی به نام "بدرهای ماندگار" که من چگونگی فرارم از زندان را نیز در آن تشریح کرده ام، و کتاب "در جدال با خاموشی - تحلیلی از زندان های جمهوری اسلامی در دهه ۶۰" که در آن ضمن مقایسه زندان های رژیم شاه با زندان های رژیم جمهوری اسلامی تا حدی که مقدور بود به تشریح نوع شکنجه ها در ساواک و مسایل دیگر در این زمینه پرداخته ام، تجربیاتی را اخذ نمود. در اینجا فقط از سرزدن ثابتی به شکنجه گاه ها و دیدار با بعضی از زندانیان سیاسی واقعیت هایی را مطرح می کنم.

در کتاب "حماسه مقاومت" ضمن اشاره به بعضی از شکنجه های اعمال شده به رفیق و برادر گرامی ام بهروز دهقانی، از شهادت قهرمانانه او در زیر شکنجه های قرون وسطائی ساواک سخن رفته است؛ و این موضوع مطرح شده که شاه شخصاً از شکنجه ها و جان باختن بهروز در زیر شکنجه مطلع بود و از این لحاظ که شکنجه گران توانسته بودند از او اطلاعات کسب کنند، ناراحت و عصبانی شده بود. این موضوع را در اینجا بیشتر تشریح می کنم که خود نشانگر سطح و حد قرار داشتن مقامات بالا- از شاه گرفته تا پرویز ثابتی- در جریان شکنجه بهترین فرزندان مردم و از جمله بزرگانی چون بهروز دهقانی می باشد.

موضوع فوق را از زبان زندانی سیاسی ای که در همان زمان شهادت بهروز در زیر شکنجه، به تصادف از امر فوق مطلع شده بود، تعریف می کنم؛ و برای این که مطلب هرچه زنده تر به همان صورتی که او شاهد بود بیان شود، ضمیر اول شخص را بکار می برم: "ساعت حدود ۱۲ شب بود که مرا به بازجویی بردند. در اتاق علاوه بر خطائی که او را می شناختم، سه چهار بازجوی دیگر هم بودند که من آن ها را نمی شناختم و آن ها هم از اتاق بیرون رفته و دوباره به اتاق می آمدند. خطائی در حالی که ورقه های بازجویی را روی میز می گذاشت، چند مشت و لگد به من زد و با نثار چند فحش رکیک گفت چرت و پرت ننویسی ها، بشین همه چیزهایی که می دانی را بنویس. از فضای اتاق، از این که با بی سیم صحبت می کردند، احساس می کردم که اتفاقاتی افتاده و پیش خود می گفتم که احتمالاً گروه دیگری از بچه ها لو رفته اند. مدتی از شب سپری شد که در

مدت کوتاهی قبل از دستگیری من باز در صحنه تلویزیون ظاهر شده و از نیست و نابود کردن به اصطلاح مهاجمین سیاهکل و پایان "غاثله" سیاهکل صحبت کرده و به قدرت نمائی در مقابل انقلابیون مسلح و توده های تحت ستم ایران پرداخته و طبق معمول ساواک را قدر قدرت نشان داده بود. "جناب آقای ثابتی" (تا جایی که یادم است بازجو ها با این لفظ او را خطاب می کردند) ابتدا حسابی مرا برانداز کرد و نگاهش را لحظه ای به صورتم دوخت ولی چیزی نگفت و مشغول صحبت با بازجو ها شد. مسلم است که صحبت آن ها در مورد من بود و ثابتی به آن جا آمده بود که مرا از نزدیک ببیند. سپس او یکی دو سؤال از من کرد و دوباره به صحبت با بازجو ها پرداخت و اندکی بعد در حالی که او با بازجو ها حرف می زد مرا از اتاق بردند.

یک موضوع دیگر در افشای ادعاهای دروغ ثابتی به کشتار مخفیانه مبارزین و مخالفین رژیم شاه در بیرون از زندان مربوط می شود. ثابتی با روش قاطعی کردن راست و دروغ با هم و آن گاه چیزهای درست و حقیقی را دروغ خواندن، با امر "قتل های زنجیره ای" ساواک در سطح جامعه برخورد کرده و از جمله با طبیعی خواندن مرگ صمد بهرنگی و غلامرضا تختی، اساساً چنان جنایت هائی را بدست عمل ساواک انکار می کند. اما واقعیت این است که در میان مبارزین و انسان های شریفی که در جامعه به روش های مختلف، مخفیانه توسط عمال ساواک کشته شده اند- و خیلی از آن ها برای جامعه شناخته شده نیستند و گمنام اند- صمد بهرنگی و تختی تنها دو نمونه برجسته می باشند. پرویز ثابتی در مورد صمد بهرنگی، نویسنده مردمی محبوب ایران گفت: "صمد بهرنگی رفته بود با آن آقای (حمزه) فراهی از رود ارس رد بشود، شنا بلد نبود و غرق شد. بعد گفتند او را کشتند. آقای جلال آل احمد هم که این داستان را درآورده بود بعدا گفت بله ما این را در آوردیم، بد هم نبود. (در اینجا ثابتی مطرح می کند که صمد بهرنگی با آن به قول وی "آقای (حمزه) فراهی"، "قصد داشته از رودخانه "آراز" یا "رود ارس" - که این ها نام گذاشته اند- رد شده و به شوروی برود). با چنین ادعائی، مدیرکل دایره سوم در ساواک، ندانسته بر دشواری کار وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی که توجیه مرگ صمد به نفع ساواک را وظیفه خود قرار داده - و داستان آل احمد هم اختراع همین هاست که ثابتی نخجوده آن را تکرار کرد، افزود. به این خاطر "نخجوده"، چون تحت رژیم دیکتاتوری شاه، اگر آل احمد کلمه ای خلاف میل ساواک حرف زده بود نمی توانست راحت بگردد و ساواکی های تحت فرمان ثابتی هم با او کاری نداشته باشند. در حالی که درست بر عکس اتهام زورکی این ها به آل احمد، مقاله وی که امروز هم موجود است، در آن زمان کوشید هرگونه شک در مورد کشته شدن بهرنگی و تختی به دست ساواک را منتفی سازد. در آن مقاله برخلاف باور توده ها، ولی درست به گونه ای که ثابتی امروز ادعا می کند، مرگ آن دو فرزند گرامی مردم، مرگی طبیعی از نوعی که گویا "برادر" آل احمد در مدینه "به مرضی ناشناخته مرده" بود، جلوه داده شده است.

وقتی قرار به دروغ گفتن است، مشکل است که دست اندرکاران بتوانند حرف های خود را با هم هماهنگ کنند که تناقض و تضادی از آن حرف ها به بیرون تراوش نکند. موضوع گذشتن از "رود ارس" و "فراز به شوروی" همان طور که من قبلاً هم در کتاب "راز مرگ صمد" به آن اشاره کرده ام، از اولین شایعات برای گمراه کردن ذهن ها بود. می خواستند این طور جلوه



ثابتی یکی از آخرین مزدورانی است که برای کتمان واقعیت چگونگی کشته شدن صمد بهرنگی در آب های رودخانه آراز، اتهامات بی اساسی را علیه او و جلال آل احمد با لکت زبان در "صدای آمریکا" تکرار کرد. اما پیشاپیش در کتاب "راز مرگ صمد" با فاکت و شواهد لازم و با استدلال، کذب همه این اتهامات و دلیل دفاع این مزدوران از فراهی، همان افسر ژاندارمری، نشان داده شده است.

ثابتی و همکارانش در ساواک برای دستگیری او، از مردم استمداد خواسته و به همین منظور صدهزار تومان (مبلغی گزاف در آن زمان) جایزه تعیین کرده بودند. آری، حالا که از میان ۹ چریک "صد هزار تومانی" که عکس اشان هنوز روی در دیوار هر کوی و برزن در معرض دید مردم قرار داشت، رفیق عباس ما زنده به دست آن ها افتاده بود، ثابتی به سراغ این رفیق کبیر رفته و در شرایطی که آثار شکنجه های بسیار وحشتناکی که در مورد او اعمال شده بود بر تن اش هویدا بود و امکان نداشت ثابتی آن ها را نبیند، در مقام سرشکنجه گر با او به گفتگو نشست. او آن طور که من شنیدم وی برای درهم شکستن رفیق عباس مفتاحی و در آرزوی به "مصابحه تلویزیونی" کشیدن آن رفیق مقاوم، هرگونه کوششی را بکار برده بود- و البته بی نتیجه.

مورد دیگر که دروغین بودن ادعای ثابتی در زمینه فوق را نشان می دهد دیدار این "مقام امنیتی" با خود من بود. در سال ۱۳۴۹ ساواک با ردی که از من در ارتباط با دستگیری های اولیه داشت، مدت ها به دنبال من گشته و دستگیری من به عنوان یک زن در درون یک سازمان سیاسی- نظامی، یکی از مسایل جدی آن ها را تشکیل داده بود و به همین خاطر هم وقت زیادی را به این منظور صرف کرده بودند. در نتیجه چه به خاطر شرکت من در جنبش مسلحانه به عنوان یک دختر چریک فدائی خلق که در آن زمان یک پدیده جدید در جامعه بود، چه به خاطر مقاومت در مقابل شکنجه های وحشیانه آن ها که به موضوع بحث ساواکی ها و شهرپانی چی ها تبدیل شده بود، یک روز موقعی که من هنوز زیر بازجویی بودم مرا به اتاق بزرگی بردند که عده زیادی از بازجو ها در آن جا جمع بودند. از گرد آمدن آن تعداد بازجو در یک اتاق تعجب کردم. برایم مشخص نبود که چرا مرا به آن جا برده اند. فکر کردم که این هم روش دیگری از بازجویی است. ولی این طور نبود. هیچ یک از آن ها به بازجویی از من نپرداختند بلکه تنها بعضی از آن ها به قصد تفریح! شروع به مسخره کردن من نمودند. مدت کوتاهی نگذشته بود که مردی با تیختر رئیس مآبانه به آنجا آمد. همه بازجو ها یک باره ساکت شده و به همان گونه که رسم بود به محض ورود او از جا برخاستند. او در صندلی تقریباً روبروی من نشست و پس از آن بقیه هم نشستند. آن مرد کسی جز "مقام امنیتی" مشهور نبود که

باز شد و شخصی با کت و شلوار آراسته وارد اتاق شد. بازجو ها همه سرپا ایستاده و دور او را گرفتند. از موضوعی صحبت شد که من اول کاملاً متوجه نشدم ولی شنیدم که خطائی گفت: شاهنشاه چه فرمودند؟ شخص تازه وارد که معلوم بود مقامی خیلی بالاتر از بازجو ها دارد، جواب داد که: اعلیحضرت خیلی ناراحت و عصبانی شد. من در حالی که سرم روی کاغذ بود و خودکار را ظاهراً به علامت نوشتن تکان می دادم، سرپا گوش شدم و سعی کردم از زیر چشم آن ها را ببایم. معلوم بود که تازه وارد به خدمت شاه رفته بود. او سیگاری روشن کرد و خطائی را دیدم که سیگاری به دهان اش گذاشت. یک دفعه فضای اتاق را دود سیگار پر کرد. همگی مرتب سیگار دود می کردند. آن ها فراموش کرده بودند که غیر از خودشان فرد دیگری هم در اتاق است و سرشان خیلی سخت مشغول صحبت بود. شنیدم که در مورد بهروز دهقانی صحبت می کنند و باز آن مقام بالاتر گفت که شاهنشاه از فوت بهروز خیلی اظهار تأسف کرد، بی اندازه ناراحت شد که اطلاعاتی از او گرفته نشده. در همین حین او شروع کرد به قدم زدن در طول اتاق و می گفت بهروز حیف شد مرد، او خیلی چیزها را با خودش به گور برد. بعد یک دفعه شروع به فحش و بد و بیراه گفتن به مأموران خودشان کرد و خطاب به آن ها می گفت، چرا او را کشتید، بهروز حیف شد، با مرگ او خیلی کارها نیمه تمام ماند....! در این حین خطائی متوجه من شد و با خشم و غیض تمام به بالای سر من آمد و آن قدر با مشت و لگد کتکم زد که از صندلی به زمین افتادم. ورقه های بازجویی را پاره پاره کرد و گفت مادر... برو و فکر هاتو بکن. پاسبانی صدا کرد و مرا به دست او سپرد و گفت ببرش بیاندار به زیرزمین.... زیرزمین شهرپانی در مقابل اتاق بازجو ها قرار داشت. از آن جا چند پله پائین می خورد و به سلول ها می رسید....

لازم است گفته شود که ساواک و شهرپانی تا آن زمان در حین همکاری با هم به صورت دو ارگان سرکوبگر جدا از هم فعالیت می کردند ولی بعد از گسترش مبارزه انقلابیون مسلح در جامعه که باعث تشدید تضاد قیامی این ها شد، از ترکیب نیروهای دو ارگان، کمیته ای به نام "کمیته مشترک ضد خرابکاری" به وجود آمد.

نمونه فوق نشان می دهد که همه مقامات ذریع حکومتی و حتی شخص شاه در جریان آن چه در شکنجه گاه ها می گذشت، به خصوص در دهه پنجاه با توجه به مبارزه سرنوشت ساز انقلابیون مسلح در این دهه، قرار داشتند. این خود خط بطلان کامل به ادعاهای ثابتی می کشد که در گفتگو با "صدای آمریکا" اظهار داشت که گویا با شکنجه مخالف بوده و گویا نه در دهه پنجاه و نه در دهه های قبل که در ساواک بود شاهد شکنجه نبوده است. در آن مصاحبه، رئیس سلاح خانه ساواک همچنین این دروغ را گفت که فقط "هفت هشت نفر" زندانی سیاسی را دیده است که آن ها هم "کسانی بودند که می خواستند مصاحبه تلویزیونی بکنند".

اگر از بحث بیشتر در مورد تلاش مذبوحانه ثابتی برای میرا جلوه دادن خود از شکنجه های قرون وسطانی معمول در ساواک بگذریم، باید گفت که این درست است که ثابتی از یکایک زندانیان سیاسی حضوراً دیدار نمی کرد، ولی واقعیت این است که او بر اساس وظایفی که شغلش در ساواک ایجاب می کرد، با بعضی از آن زندانیان از نزدیک برخورد داشت. یکی از آن ها رفیق عباس مفتاحی، یکی از رفقای کبیر بنیان گذار چریکهای فدائی خلق بود. رفیقی که

مختنق و با چه دیکتاتوری و سرکوب از رشد و شکوفائی استعدادهای جوان جامعه ایران جلوگیری می کنند، وقتی معلوم می شود که با چنین اعمالی آن ها چگونه به قولی "سرمایه های کشور" را از بین برده و می برند و راه را بر پیشرفت جامعه ایران بسته و می بندند، آن وقت نقش این جانپان تبه کار مرتجع در گذاشتن چوب لای چرخ تکامل تاریخ و در عقب نگهداشتن جامعه ایران، باز هم با برجستگی بارزی خود را نشان می دهد.

سند یاد شده، از گزارش یک حقوق دان فرانسوی به نام نوری البلا تهیه شده که در سال ۱۳۵۰ در دادگاهی که برای محاکمه رفیق مسعود احمدزاده و رفقای دیگر تشکیل شده بود، حضور داشت. این گزارش از یک شاهد عینی مورد قبول در مجامع بین المللی، به عنوان یک سند در همان زمان در سطح جهان پخش شد. نوری البلا، از رفیق مسعود به عنوان مهندسی که رژیم بعداً اعدامش کرده نام برده و می نویسد: "احمدزاده در یک لحظه که فرصتی پیدا کرد، پیراهن خود را در آورد و آثار شکنجه را روی بدنش نشان داد...بخش میانی سینه و شکمش را جاهای جراحت و سوختگی عمیق که توی هم پیچ خورده بود، تشکیل می داد. منظره ای وحشتناک بود...سوختگی ها و جراحات پشت اش حتی بدتر از قسمت جلو بود. یک مستطیل کامل در پشت اش کشیده بود که از خطوط متصل بافت های در هم سوخته تشکیل می شد. حتی در داخل این مستطیل جاهای سوختگی کوچکتری برق می زد. حدس می زدم که پهنای آثار میز فلزی بر پشت اش حداقل ۲۲ سانتی متر بود" (نقل قول فوق از کتاب فرد هالیدی به نام "دیکتاتوری و توسعه سرمایه داری در ایران" اخذ شده).

در "گزارش عفو بین الملل در مورد ایران (نوامبر ۱۹۷۶) سایت اسناد عفو بین الملل - صفحه ششم"، واقعیت فوق الذکر به این صورت نیز مطرح شده است:

"وکیل فرانسوی نوری البلا، در گزارشی از مأموریت خود در ایران که به نمایندگی از طرف سازمان بین المللی وکلای آزادیخواه که در ژانویه/فوریه سال ۱۹۷۲ صورت گرفت، به مشاجره لفظی بین یک متهم به نام مسعود احمدزاده و دادستان اشاره می کند که در آن احمدزاده اظهار می دارد که {آن به اصطلاح} اعتراف نامه او با شکنجه بدست آمده است. در پروسه محاکمه، احمدزاده به تصور این که نوری البلا یک "روزنامه نگار" خارجی است، به ناگاه ژاکت خود را بالا کشید و جاهای سوختگی وحشتناکی بر روی شکم و پشت خود که به نظر می رسیدند چندین ماه قدیمی هستند را به وکیل مذکور نشان داد. به دنبال آن حادثه، یک متهم دیگر به نام ناصر صادق در حین گفتگو با وکیل نوری البلا اظهار داشت که مسعود احمدزاده و متهم دیگری به نام بدیع زادگان به وسیله میزی که در وسط آن با "حرارت سفید" داغ می شود، سوخته شده اند. بدیع زادگان بعد از آن از ناحیه عضلات پائین بدن فلج شد، به طوری که به کمک بازوان و با کشیدن بدن خود بر روی زمین به جلو می رود...".

علی اصغر بدیع زادگان یکی از مبارزین انقلابی سازمان مجاهدین خلق ایران بود که همان طور که گزارش مذکور بیان گر آن است وی با وفاداری به خلق و آرمان های انقلابی خود، تا به آن حد در مقابل بازجوها شکنجه گرش مقاومت کرده بود که شرح حال فوق بیان گر آن است. در گزارش نوری البلا همچنین از جان باختن بهروز دهقانی در ریز شکنجه به نقل از مجاهد انقلابی دیگر به نام ناصر صادق که شجاعانه این موضوع را در دفاعیات خود در



ثابتی با روش فاطمی کردن راست و دروغ با هم و آن گاه چیزهای درست و حقیقی را دروغ خواندن، با امر "قتل های زنجیره ای" ساواک در سطح جامعه برخورد کرده و از جمله با طبیعی خواندن مرگ صمد بهرنگی و غلامرضا تختی، اساساً چنان جنایت هائی را بدست عمل ساواک انکار می کند.

هر مجازات دیگری را در این مورد نکرده. تازه آن طور که در مطبوعات چاپ شده در ایران مطرح شده او بعدها در ارتش ارتقای مقام و درجه هم پیدا کرد و ستاره دیگری بر کپه یونیفورم ژاندارمری اش اضافه شد! اما تناقض آشکار این است که آن افسر و یا همان "تنها شاهد"، اساساً مدعی همراهی با صمد برای گذشتن از رودخانه آراز نیست و ادعا کرده است که برای گردش و تفریح با صمد بهرنگی به آن منطقه رفته بود. در داستان وی اتفاقاً تأکید بر این است که صمد اصلاً در کنار رودخانه ایستاده بود و خود او هم در فاصله ای از او مشغول شنا بود که گویا ناگهان چاهی زیر پای صمد باز می شود و بقیه داستان...

می بینید هرچه این ها بیشتر برای جان باختن صمد بهرنگی در آب های رودخانه آراز توجیه می تراشند، دستشان بیشتر رو می شود. به هر حال، حل معمای مطرح شده در بالا را بهتر است خود آن "تنها شاهد" با حمایت کنندگانش در ساواک و وزارت اطلاعات حل نماید. قانعی فرد "نخبه" برای دستگاه وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی هم فرصت دارد با "پژوهش" در این تناقض مربوط به "تاریخ معاصر"!!، تا کتاب ثابتی منتشر نشده و به بازار نیامده، این تناقض را هم به نفع ساواک، حل کند!

این مقاله را با ذکر اسنادی که مبین شدت شکنجه های اعمال شده در دهه پنجاه در ساواک بر چند تن از صدیق ترین و پاک باخته ترین فرزندان مردم است به پایان می برم.

یکی از نمونه ها در آن اسناد، رفیق کبیر مسعود احمدزاده، تنورسین چریکهای فدائی خلق و یکی از بنیانگذاران آن می باشد. صرف نظر از موضع انقلابی رفیق مسعود احمدزاده به مثابه یک کمونیست فدائی، تمام کسانی که او را از نزدیک می شناختند از درجه هوش و ذکاوت و استعدادهای شگرفش با شگفتی یاد کرده اند. رفیق حمید اشرف جداً معتقد بود که رفیق مسعود یک نابغه بود. من شخصاً بارها از او شنیده ام که می گفت که مسعود با افراد عادی فرق داشت و تأکید می کرد که مسعود یک نابغه بود. وقتی انسان بیاد می آورد که دیروز جانپنکاران ساواک و امروز جانپان وزارت اطلاعات چه جوانان با استعداد و چه گوهراه های گران بهائی را از آغوش مردم ایران گرفته و نیست و نابود کرده و می کشند؛ وقتی بیاد می آورد که علاوه بر این، این جانپان بی شعور و بی فرهنگ و کثیف، با تحمیل چه شرایط

دهند که چون صمد به منطقه قره داغ رفته بوده و حالا بر نگشته و خبری از او نیست، پس از مرز گذشته و به شوروی رفته است. اما با پیدا شدن جسد به همت اسد بهرنگی، برادر مهربان وی و رفیق کاظم سعادت، دوست صمیمی و یکدل صمد، این شایعه رنگ باخت. البته حتی اگر جسد هم پیدا نمی شد هیچگونه زمینه واقعی برای پذیرش آن شایعه در میان کسانی که صمد را می شناختند، وجود نداشت. در واقعیت امر هم نه خود آن افسر ژاندارمری (حمزه فراهتی) که با صمد به قتلگاه آراز رفت و تنها برگشت و عنوان "تنها شاهد" (!) مرگ صمد بهرنگی و به گفته ای "در عین حال متهم به قتل او" را پیدا نمود، و نه هیچ کس دیگری تا کنون مثل ثابتی ادعا نکرده بود که گویا صمد می خواسته است که "از ارس رد بشود، شنا بلد نبود و غرق شد!" با کمی تأمل روی این سخنان می توان دید که ثابتی با چنین ادعائی چگونه بر دشواری کار همپالگی هایش افزوده و امر توجیه کاری را برای آن ها خراب تر و پیچیده تر کرده است.

ثابتی یکی از آخرین مزدورانی است که برای کتمان واقعیت چگونگی کشته شدن صمد بهرنگی در آب های رودخانه آراز، اتهامات بی اساسی را علیه او و جلال آل احمد با لکنت زبان در "صدای آمریکا" تکرار کرد. اما پیشاپیش در کتاب "راز مرگ صمد" با فاکت و شواهد لازم و با استدلال، کذب همه این قبیل اتهامات و دلیل دفاع این مزدوران از حمزه فراهتی، همان افسر ژاندارمری، یا همان تک شاهد که پایش در قتل های جمهوری اسلامی در رستوران میکونوس هم گیر است، نشان داده شده است؛ و درست همین کتاب (همراه با کتاب "برادرم صمد بهرنگی" نوشته اسد بهرنگی) بود که پس از سال ها که وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی تصور می کرد که با پروژه "ادینه" اش موفق به "باور شکنی" و تیرنه آن به اصطلاح "تنها شاهد" گشته، مشکوک بودن مرگ صمد را مجدداً در جامعه روشنفکری ایران مطرح و به ثبوت رساند. با وجود این، و علیرغم همه واقعیاتی که دال بر کشته شدن صمد بدست دارو دسته ای از ساواک می باشد، بیائید لحظه ای تصور کنیم که صمد بهرنگی به گونه ای که این مردک جنایتکار می گوید "رفته بود با آن آقای (حمزه) فراهتی از رود ارس رد بشود، شنا بلد نبود و غرق شد". بسیار خوب، همه می دانند که رد شدن غیر قانونی از مرز کشور و در اینجا "رود ارس"، در دوره ثابتی و رژیم شاهنشاهی اش جرم جدی ای محسوب می شد که امروز هم چنین است. این را نیز همه می دانند که مجازات این جرم هرچه بود، در صورت ارتکاب افسران ارتش به آن، با آن ها خیلی خیلی سخت گیرانه تر از افراد عادی برخورد می شد و مجازات خیلی بیشتری از یک فرد عادی در مورد ارتشی ها اعمال می شد. حال با در نظر گرفتن این که صمد ما شنا بلد نبود که خود بتواند از رود "ارس" رد شود و بر اساس ادعای ثابتی هم این کار با همراهی افسر آن ها، یعنی حمزه فراهتی صورت گرفته، بنابراین در مورد وی به عنوان یک افسر ژاندارمری که مرتکب جرم تلاش جهت خروج غیر قانونی از مرز شده بوده منطقاً باید برخورد صورت می گرفت- آن هم برخورد کاملاً سخت گیرانه ای! درحالی که چنین نبود. اگر ادعای ثابتی درست است چرا افسر آن ها در همان سال هیچ مجازات و عقوبتی را در این رابطه متحمل نشد؟ آن هم در مورد جرم مربوط به خروج غیر قانونی به شوروی که در آن زمان مساوی بود با داشتن گرایش به کمونیسم که خود مجازات جداگانه و شدیدی داشت. خود "تنها شاهد"، هیچوقت ادعای تحمل زندان یا

تجربه هائی که آموخته اند انقلاب خود را در چه مسیر ظفرمندی به پیش خواهند برد!
۴ فروردین ۱۳۹۱ - ۲۳ مارس ۲۰۱۲

زیر نویس:

* کورش لاشانی از رهبران "سازمان انقلابی حزب نوده" که پزشک بود، در کتاب خاطراتش (تنظیم شده به وسیله حمید شوکت) مطرح کرده است که سیروس نهاوندی را پس از ظاهراً فرارش از زندان دیده بود؛ و ضمن تأیید این امر که به دست سیروس نهاوندی گلوله خورده بود، در صفحه ۱۸۱ آن کتاب می گوید که: "من فقط زخم او را بانسمان کردم. جای گلوله روی دست چپ و عضله دلتوئید قرار داشت". خود کورش لاشانی بعداً دستگیر و در مقابل ساواک سرخم کرد و به خواست پرویز ثابتی در یک نمایش تلویزیونی که در جهت تضعیف روحیه مبارزاتی مردم تنظیم شده بود، شرکت کرد.

و برای خاموش کردن آتش مبارزات آن ها بکار برده است. اما برای یاد آوری به اینان و سرمشق گیری شان از آن چه همان توده های شکنجه و سرکوب شده ولی مبارز و مقاوم ایران بر سر ساواک و جانیکاران ساواک آوردند، باید گفت اتفاقاً همان شکنجه ها و جنایات ساواک وقتی در جامعه انعکاس پیدا کردند، وقتی نفرت حاصل از آن شکنجه ها در دل مردم به خشمی سوزان بر علیه ساواک و رژیم شاه تبدیل شد، خشمی که "خرمن سرخ امید های فرو خفته است"، آن گاه میلیون ها توده استثمار و سرکوب شده و مصیبت دیده و شکنجه شده به خیابان آمدند و با طنین پر فوج شعار "مرگ بر شاه" که برای آن ها به مفهوم مرگ بر هرگونه استثمار و ظلم و ستم در جامعه و مرگ بر ساواک بود، پایه های رژیم سلطنتی را از جا کنده و با حمله به مراکز ساواک، برخی از انبوه اسناد جنایات رژیم شاه در سلاخ خانه هائی که پرویز ثابتی مدیرکل آن بود را هم در معرض دید همگان قرار دادند. این بار باید منتظر باشند تا ببینند که مردم ستمدیده ایران با آنان چه خواهند کرد، و با

دادگاه عنوان کرده بود، سخن رفته است. در مورد شدت شکنجه های اعمال شده به رفیق بهروز دهقانی، کافی است به گزارش پزشک قانونی خود دم و دستگاه پرویز ثابتی رجوع شود که همزادان وی در دستگاه وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی، آن را در کتابی تحت عنوان "چریکهای فدائی خلق از اولین کنش ها تا بهمن ۱۳۵۷" درج کرده اند. با وجود همه آن شکنجه ها، مزدوران ساواک این فرزند صديق کارگران و توده های رنج دیده ایران را حتی تا لحظه مرگ - و در واقع هنوز مدتی هم پس از جان باختن اش، به تخت بسته بودند، امری که بیانگر درجه بی رحمی و قساوت دست اندر کاران و کارکنان ساواک بود. می دانیم که دشمنان کارگران و دیگر توده های تحت اختناق و دیکتاتوری، گاه از "شاهکار" های دست سازشان یعنی از موارد مختلف شکنجه، جهت ایجاد رعب و وحشت در میان مردم و باز داشتن آن ها از مبارزه استفاده می کنند. وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی هم، از دیر باز چنین شیوه ای را برای وادار کردن خلق رنج دیده ایران به تمکین در مقابل ظلم و ستم،

گزارشی از آکسیون مبارزاتی در سالگرد ۱۸ تیر در لندن!

در سالگرد جنبش دانشجویی - مردمی تیرماه ۱۳۷۸، یک آکسیون اعتراضی و افشاگرانه علیه رژیم سرکوبگر جمهوری اسلامی در شهر لندن برگزار شد. فعالین چریکهای فدایی خلق ایران در انگلستان به همراه سازمان دموکراتیک ضد امپریالیستی ایرانیان در انگلستان در تاریخ شنبه ۷ جولای ۲۰۱۲ (۱۷ تیرماه ۱۳۹۱) با برپایی یک نمایشگاه عکس از جنایات رژیم وابسته به امپریالیسم جمهوری اسلامی در جریان سرکوب جنبش دانشجویی-مردمی سال ۱۳۷۸ و همچنین سرکوب وحشیانه دانشجویان شرکت کننده در خیزش توده ای سال ۱۳۸۸ در محل بانک ملی رژیم در لندن به پخش اطلاعاتی های افشاگرانه در میان مردم پرداخته و در مورد اهداف عادلانه جنبش ضد امپریالیستی دموکراتیک توده های تحت ستم ایران برای رسیدن به آزادی و رهایی در افکار عمومی به روشنگری پرداختند. در محل این حرکت اعتراضی پر رفت و آمد، پلاکاردهای بزرگی حاوی شعارهایی نظیر "جمهوری اسلامی با هر جناح و دسته نابود باید گردد"، "خامنه ای خاتمی، احمدی نژاد موسوی، مرگ به نیرنگتان، خون جوانان ما می چکد از چنگتان"، "کارگر، دانشجو، اتحاد، اتحاد"، "پیروز باد مبارزات ضد امپریالیستی خلق های تحت ستم در سراسر دنیا"، "اتحاد، مبارزه، پیروزی" و... به زبان های فارسی و انگلیسی مستقر شده بود و آرم سازمان نیز در محل به نمایش درآمده بود.

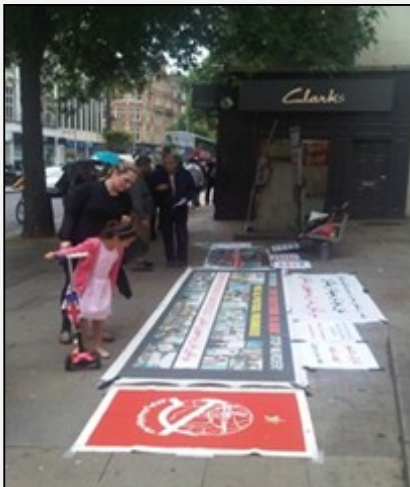
در طول مدت این حرکت مبارزاتی، اعلامیه های افشاگرانه به زبان انگلیسی در میان عابرین پخش می شد. در جریان این آکسیون ۳ ساعته که مورد استقبال رهگذران قرار گرفت، رفقا ضمن صحبت با بازدید کنندگان از نمایشگاه عکس در مورد شرایط جنبش اعتراضی مردمی در داخل کشور بر علیه رژیم وابسته به امپریالیسم جمهوری اسلامی اطلاعات در اختیار مردم می گذاشتند و بر خواست قلبی توده های تحت ستم ایران برای برکنار کردن نظام ضد خلقی حاکم از طریق جنبش توده ها و مخالفت با هر گونه دخالت امپریالیستی در شرایط ایران تأکید می کردند که این موضع مورد استقبال وسیع بازدید کنندگان از نمایشگاه قرار گرفت. بعنوان نمونه در جریان این حرکت اعتراضی یکی از اهالی اسپانیایی با خوشحالی از حضور رفقا در این مکان، به تشویق آن ها پرداخت. یک شهروند قطری نیز با دیدن نمایشگاه جنایات جمهوری اسلامی و آرم چریکهای فدایی خلق در محل به صحبت با رفقا پرداخت و مطرح کرد که هنوز "مبارزین ایرانی" شرکت کننده در جنبش ضد امپریالیستی مردم ظفار و مشارکت آنان در مقاومت مسلحانه این خلق در مقابل امپریالیسم و ارتجاع را به "یاد" دارد.

یک جوان عراقی نیز با تأکید بر ماهیت وابسته به امپریالیسم جمهوری اسلامی و تجربه رژیم صدام حسین مطرح کرد که امپریالیست های حامی جمهوری اسلامی براحتی دست از "حمایت" رژیم آخوندها در ایران بر نخواهند داشت، چرا که با رفتن جمهوری اسلامی "پروژه" آمریکا و سایر قدرت های امپریالیستی در حمایت از "دار و دسته های اسلامی" وابسته در لبنان و افغانستان و بویژه عراق (که همگی از کانال جمهوری اسلامی) حمایت و تغذیه می شوند نیز ضربه خواهد خورد.

رفقا ضمن بحث و روشنگری در این زمینه ها می کوشیدند که حمایت افکار عمومی از جنبش انقلابی مردم ایران را تقویت کنند و تجارب مبارزاتی مردم ایران با مراجعه کنندگان به این آکسیون در میان گذارده و به سئوالات آن ها پاسخ دهند. این حرکت موفقیت آمیز مبارزاتی از ساعت ۱۲ ظهر روز شنبه ۷ جولای شروع شده و در ساعت ۳ بعد از ظهر به پایان رسید.

نابود باد رژیم وابسته به امپریالیسم جمهوری اسلامی با همه جناحهایش!
جاودان باد خاطره جانباختگان ۱۸ تیر سال ۱۳۷۸ و ۱۳۸۸
پیروز باد انقلاب!

فعالین چریکهای فدایی خلق ایران در انگلستان
۸ جولای ۲۰۱۲



مقاومت الهام بخشی مردم کبک، علیه تعرض بورژوازی!

(مشاهدات عینی یک جوان شرکت کننده
در تظاهرات مردمی در کبک کانادا)



دو تا دختر بانمک، با لباس های عجیب و غریب (و کمی بیش از حد باز و لخت) توی خیابان دویدند و به ادا درآوردن جلوی ماشین پلیس و نشان دادن انگشت میانی خود به آنها، ضدیت خود با پلیس را به سبک خودشان نشان دادند و صحنه خنده داری به وجود آوردند. هرچند که سبک پوشش و رفتار آنها همخوانی با باورها و شخصیت من نداشت، اما شهامت آنها در برخوردشان با پلیس را تحسین کردم.

۷ ژوئن، ساعت ۱۲ شب

دیشب، بیش از هزار نفر از کارگران به تظاهرات "کاسرول" پیوسته بودند. گفته می شد که روز ۷ ژوئن، روز حمایت سراسری از مردم آزادیخواه مونترال نام گرفته است و شنیدم که به همین مناسبت حدود ۷۰۰ نفر در تورنتو، در حدود همین تعداد در ونکوور، و تعداد کمتری هم در بیش از ۱۰ شهر دیگر کانادا، و حتی در شهرهای مختلف دنیا هم تظاهراتی برگزار شده بود. در جریان تظاهرات شیکاگو ۱۲ نفر و در تظاهرات نیویورک ۶ نفر از تظاهرنندگان دستگیر شده اند. مردم از پلیس شیکاگو و نیویورک در حال تعقیب تظاهرنندگان و شکار آنها در کوچه های تنگ و بن بست و حمله وحشیانه به آنها، فیلم برداری کرده و در اینترنت گذاشته اند.

در اینترنت خواندم که برخی از مخالفین جنبش می گویند که مردم باید به جای تظاهرات و "شلوغ پلوغ کردن"، مخالفتشان با قوانین را حین شرکت در انتخابات نشان دهند و حزب دیگری را به قدرت برسانند. برخلاف تصور چنین افرادی، این که کدام یک از احزاب موجود در انتخابات برنده شود فرقی به حال دانشجویان (و جامعه) نمی کند. برنامه همه احزاب موجود یکی است و به عنوان مثال در شرایط کنونی برنامه همه آنها تحمیل فشارهای بحران اقتصادی موجود بر دوش خانواده های محروم جامعه است.

برخی از مخالفین جنبش که در استانهای دیگر کانادا زندگی می کنند، با اشاره به این واقعیت که شهریه دانشگاه ها در کبک بین ۱۴۰۰ دلار تا ۲۱۲۸ دلار در سال و در استان اونتاریو ۶۰۰۰ دلار است، می گویند که دانشجویهای کبک تاکنون وضعیت خیلی بهتری نسبت به استان های دیگر داشته اند و نباید شکایت کنند. در پاسخ به این افراد باید گفت که اتفاقاً مبارزات و مقاومت دانشجویان کبک و خانواده هایشان در گذشته جلوی افزایش شهریه در این استان را گرفته است. بیست سال پیش در دیگر استان ها هم شهریه ها کم بودند، اما حالا بیش از ۴ برابر شده اند.

۷ ژوئن، ساعت ۱ صبح

مسابقه بین المللی اتومبیل رانی "گران پری" (Grand Prix) که مسابقه ای بسیار مهم و پرخرج با بلیط های گران قیمت است، فردا در مونترال شروع می شود و مدت ۷۲ ساعت (تا روز ۱۰ ژوئن) ادامه خواهد داشت. ثروتمندان زیادی از کشورهای مختلف دنیا برای دیدن این مسابقه آمده اند. قرار است که روز شنبه ۹ ژوئن و روز بعد از آن، تظاهراتی داشته باشیم. دولت خیلی می ترسد که تظاهرات ما اختلالی در مسابقات و تفریح پولدارها ایجاد کند و ضرر مالی به سرمایه داران بزند، و ما هم امیدواریم که چنین شود. از هفته پیش، هر روز سران دولت در کنفرانس های مطبوعاتی و مصاحبه های متعدد به تهدید مردم پرداخته و اعلام می کنند که "پلیس خیلی شدید با تظاهرنندگان برخورد خواهد کرد و هیچ بخششی در کار نخواهد بود. این مسابقات برای اقتصاد شهر بسیار مهم است، تظاهرات جلوی سرازیر شدن میلیونها دلار به شهر ما را خواهد گرفت."

۹ ژوئن، ساعت ۲ صبح

توضیح: مطلبی که در پیش رو دارید، دومین قسمت از مشاهدات عینی یک جوان شرکت کننده در مبارزات مردم مبارز و آزادیخواه شهر مونترال (استان کبک، کانادا) است. یادآوری می شود که دولت کبک که همسو با سیاست "ریاضت های اقتصادی" دولت مرکزی و به منظور تحمیل هر چه بیشتر بار بحران اقتصادی بر دوش زحمتکشانش، در اوایل سال جاری اقدام به افزایش شهریه دانشگاه ها کرده بود، از روز ۱۲ فوریه با اعتصاب سراسری دانشجویان این استان در اعتراض به افزایش شهریه ها، روبرو شد. دولت کبک به قصد سرکوب اعتراضات دانشجویان، لایحه ای را به نام "لایحه ۷۸" به تصویب رساند که بر اساس آن هرگونه تجمع و اعتصاب بدون اجازه از پلیس جرم محسوب می شود. شهرداری شهر مونترال نیز آئین نامه ای را به نام "آئین نامه پ-۶ (P6)" به تصویب رساند که بر اساس آن کسانی که در حین تظاهرات و اعتصاب ها، صورت خود را می پوشانند، مجرم شناخته شده و جریمه و حتی زندانی خواهند شد. مردم آگاه کبک لایحه و آئین نامه مزبور را بورشی به حقوق و آزادی های دموکراتیک خود دانسته و اعتراضات و تظاهرات ممتد و بسیار گسترده و رادیکالی را در اعتراض به این قوانین ضددموکراتیک آغاز کردند.

۵ ژوئن، ساعت یک و نیم صبح

همانطور که قبلاً هم توضیح دادم از روز بعد از تصویب لایحه ۷۸ تاکنون، علاوه بر تظاهرات در مسیرهای سنتی راه پیمایی، هر شب ساکنین محله های کارگری بلافاصله پس از شروع تاریکی به تظاهرات و راه پیمایی در کوچه و خیابانهای محلات مسکونی خود می پردازند. آنها به طور خودجوش و و با الهام از شکل تظاهرات ضد دولتی مردم شیلی در دهه ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ و تظاهرات مردم آرژانتین در اوایل این قرن، تظاهرات شبانه خود را با کوبیدن بر قابلمه ها و ایجاد سرو صدا به مدت حدوداً نیم ساعت شروع کرده و سپس به رژه در خیابانها و مقابله با پلیس می پردازند. این نوع تظاهرات شبانه "کاسرول" خوانده می شود که در زبان فرانسه به معنی قابلمه (یا هر ظرفی که در آن غذا می پزند) است. در این تظاهرات مردم یک تکه مربع کوچک از پارچه ای قرمز رنگ را به یقه لباس خود سنجاق می کنند که به نشانه حمایت از مبارزات دموکراتیک دانشجویان و مردم کبک است.

امشب هم تظاهرات "کاسرول" فوق العاده خوبی برپا شد. با چند هزار نفر شروع کردیم، ولی هرچه می گذشت تعدادمان کم تر می شد. تا این که یک باره پلیس از بلندگوی داخل اتومبیل ون اعلام کرد که این تظاهرات غیرقانونی است و ما باید خیابان را خالی کرده و به پیاده رو برویم. در آن لحظه ما فقط حدود ۲۰۰ نفر بودیم. به نظر من آمد که هر چه ما بیشتر پخش می شدیم (در کنار هم راه نمی رفتیم) تظاهرات پراکنده تر و ضعیف می شد. ما در پیاده روهای دو طرف خیابان راه می رفتیم و ماشین های پلیس با سرعت کم در وسط خیابان حرکت می کردند و مرتباً به ما یادآوری می کردند که این تظاهرات غیرقانونی است و باید پراکنده شویم. اما ما به حرکت خود در پیاده رو ادامه دادیم. هرچند که مرتباً شعار نمی دادیم و فاصله سکوت بیشتری نسبت به موقعی که هزارها نفر بودیم در طی راهپیمایی بوجود می آمد. با این حال هنوز خیلی ها به کوبیدن روی قابلمه ها ادامه می دادند و هر از گاهی شعار دادن های پرشوری پیش می آمد. در یک مرحله ای، من هم با فریاد زدن این شعار "هنوز هم پر قدرت هستیم، بیائید با هم به پیشروی ادامه دهیم!" سکوت را شکستم و بقیه هم با من همصدا شدند.



نظاره‌کنندگان در حال کوبیدن بر قابلمه‌های خود در اعتراضات شبانه

این دلیل بود که نتوانستیم مثل روزهای قبل بدویم و فرار کنیم. اما نگران نباشید، دستم زیاد درد نمی‌کند. اما آنها مردی را که در کنار من راه می‌رفت و با هم حرف می‌زدیم، دستگیر کردند.

چیزهای جالبی هم اتفاق افتاد. وقتی حدوداً ۲ ساعت از راه پیمایی گذشته بود، پلیس خیلی وحشی شد و مرتب از طریق بلندگوها تهدید می‌کرد. اما ما اعتنا نکردیم و ادامه دادیم تا اینکه به "فرانکوفولی" (که یک کنسرت است که در خیابان و فضای باز اجرا می‌شود) رسیدیم. جالب بود که مردمی که برای تماشای کنسرت رفته بودند، به ما ملحق شدند و تعدادمان حدود ده هزار نفر شد. اما پلیس به تهدید ادامه داد، تعقیب و گریزهای متعدد رخ داد و مردم به دسته‌های ۲۰۰ نفری یا کمتر تبدیل شدند و آن موقع بود که پلیس توانست به ما نزدیک شود و حمله کند و چند نفر را شکار کرده و ببرد. تا وقتی که تعدادمان زیاد است، پلیس جرئت نزدیک شدن به ما را ندارد.

اگر می‌خواهید در توییتر ما را دنبال کنید، #manifencours را پیدا کنید. Manifencours به زبان فرانسوی به معنی "تظاهرات در حال پیشروی" است. تظاهرکنندگان با تلفن‌های دستی‌شان از طریق توییتر لحظه به لحظه تظاهرات را گزارش می‌کنند.

پلیس مونترال هم دارای یک حساب رسمی کاربری در "توییتر" است که از طریق آن زمان و مسیر راه پیمایی‌ها را گزارش کرده و پیام‌های تبلیغی (و تهدیدهای) خود را هم در جامعه منتشر می‌کند. به عنوان مثال، هر وقت که پلیس به تظاهرات حمله کرده و تعدادی را دستگیر می‌کند، تویییتی با این مضمون می‌فرستد که "تظاهرات تمام شد!" اما مردم این کار پلیس در فضای مجازی را هم بی‌پاسخ نمی‌گذارند و بلافاصله در تویییت‌های خود به پلیس جواب می‌دهند که "پلیس نمی‌تواند تعیین کند که چه موقع تظاهرات تمام شود! تظاهرات ما تمامی ندارد!"

۲۲ ژوئن، ساعت ۱ و نیم صبح

امروز برای تظاهرات به جای جدیدی رفتیم، به پارکی که به یکی از مهمترین محل‌های تجمع شبانه مردم تبدیل شده. هر روز بعد از غروب آفتاب، ناگهان واقعه حیرت‌آوری در اینجا رخ می‌دهد، هزارها زن و مرد و کودک، از هر طرف ظاهر شده و دوان دوان به سمت این میدان هجوم می‌آورند. در عرض چند دقیقه میدان پر از مردم می‌شود، بطوریکه ناگهان متوجه می‌شویم که در هر طرف تو کسی ایستاده و جای تکان خوردن نداری، و شگفت زده تصور می‌کنی که این واقعه در یک چشم برهم زدن و در یک غفلت ناگهانی تو اتفاق افتاده. این صحنه من را به یاد دوران کودکی‌ام انداخت، وقتی که با چویدستی کوچکی لانه مورچه‌ها را خراب می‌کردم و صحنه فرار ناگهانی هزاران هزار مورچه هیجان و حیرتی کودکانه در من ایجاد می‌کرد.

این تجمع سریع شبانه، ماهیتاً خودجوش، اما طبیعی‌ترین حرکت مردمی فاقد سازماندهی و رهبری است که با پیروی از یک گزینه اجتماعی درصدد هستند که خود را به شکلی، به هر وسیله‌ای که شده، به همدیگر وصل کنند تا بتوانند ریتم و آهنگی یکسان به حرکت هایشان بدهند که این هماهنگی و هم‌قدمی بتواند کمبود تشکیلات و رهبری را حداقل در پیشبرد تظاهرات شبانه‌شان جبران کند. قبول دارم که این گونه هماهنگی‌ها که به شکلی خودجوش در حرکتهای توده‌ای ایجاد می‌شود، تنها در اولین قدمهای مردم در مبارزه می‌تواند مفید واقع شود. اما آیا همین نیز قدمی به پیش نیست؟ آیا این واقعیت ندارد که توده‌ها در مبارزه و قدم به قدم و پس از هر شکستی می‌آموزند که چگونه قدم‌های بعدی را استوارتر بردارند؟

وقتی که پلیس متوجه شد که تجمع شبانه مردم در این میدان، از یک حرکت خودجوش به تاکتیکی برای سازماندهی تظاهرات شبانه تبدیل شده، پلیس نیز تاکتیک جدیدی برای مقابله با این حرکت مردم در پیش گرفت. هر روز، پیش از غروب، وقتی که مردم در خانه هایشان مشغول

تظاهرات امشب خیلی خوب بود، عالی بود! در مرکز شهر، صف تظاهرات و رژه ما از جلوی گران قیمت ترین هتل‌های لوکس مونترال رد شد، و تظاهرکنندگان خشم خود را به توریست‌های پولدار (که از پشت پنجره‌ها نگاه می‌کردند) نمایش می‌دادند و این شعار را فریاد می‌زدند "جنگ ما، یک جنگ طبقاتی است!"

در یک جای دیگر هم از جلوی ساختمان بسیار لوکس یک مؤسسه مالی که دیوارهای بلند شیشه‌ای داشت رد شدیم. در یکی از سالن‌هایش عده‌ای با لباس‌های گران قیمت پشت میز بزرگی نشسته بودند و ظاهراً جلسه یا سمیناری در جریان بود. در یکی دیگر از سالن‌ها مهمانی کوکتل داشتند. همان حرکت و شعارها در اینجا هم تکرار شد و بعضی از تظاهرکنندگان سنگ‌هایی پرتاب کردند و دیوارهای شیشه‌ای را شکاندند.

همه شعارها، برخی در زبان فرانسه و برخی در زبان انگلیسی و بعضی هایشان در هر دو زبان می‌توانند با قافیه و ریتم خاصی مثل شعر خوانده شوند. به عنوان مثال، برخی از شعارها اینها هستند:

"ضدسرمایه داری، ضدسرمایه داری" (به فرانسه)
 "Anti, Anti, Anti-Capitalist!" یا "۱، ۲، ۳، ۴، این جنگی طبقاتی است!"
 ۵، ۶، ۷، ۸، خود را سازماندهی و دستگاه دولتی را نابود کن!" (به زبان انگلیسی و فرانسه)

۱۱ ژوئن، ساعت ۴ و ۵۷ دقیقه بعد از ظهر

دیروز در سه تظاهرات، صبح، بعداز ظهر و شب، شرکت کردم. خیلی حیرت‌آور است که در تمام مدت در این شهر تظاهرات مختلفی برپا می‌شود. همانطور که در صحبت تلفنی گفتم واقعه بزرگ "گراند پری" یعنی مسابقه اتومبیل رانی در اینجا برگزار می‌شود. ثروتمندان از همه کشورهای جهان برای دیدن این مسابقه به اینجا آمده و جشن‌ها و مهمانی‌های لوکس و پرخرج برپا می‌کنند. تظاهرات دیشب خیلی پرجمعیت و بزرگ بود. پلیس خیلی وحشیانه برخورد می‌کرد. برای پراکنده کردن جمعیت به تاکتیک‌های مختلفی توسل می‌جست، از قبیل دستگیری تظاهرکنندگان، پرتاب نارنجک‌های خاص (این نارنجک‌ها صدای خیلی مهیبی مثل بمب ایجاد می‌کنند تا مردم را بترسانند) و گاز اشک‌آور. همچنین پلیس به جرمه کردن مردم هم می‌پردازد. تظاهرکنندگان وقتی از مقابل هتل‌ها و رستوران‌های گرانقیمت گذشتند، کسانی که در آنجاها مشغول عیش و نوش بودند را هو کرده و شعارهای ضد سرمایه داری سر دادند.

۱۲ ژوئن، ساعت ۱۱ و ۴۸ دقیقه شب

امشب هم تظاهرات خیلی خوبی داشتیم. تعجب می‌کنم که چرا مردم مونترال اینقدر تند (در مقایسه با تظاهرات تورنتو) راه می‌روند، تقریباً می‌دوند!

امروز با چند نفر از کسانی که از فرانسه آمده‌اند و در هتل ما هستند، بیشتر آشنا شده و با هم در مورد مسائل سیاسی و اجتماعی مختلفی صحبت کردیم.

۱۵ ژوئن، ساعت ۲ صبح

سلام مامان، سلام بابا، همین الان از تظاهرات برگشتم. یک عالمه حرف برای گفتن دارم، اما هم اتفاقی ام خوابیده و باید من هم بخوابم و در نتیجه نمی‌توانم همه چیز را برایتان بنویسم. دیشب هم تظاهرات خیلی خوبی برگزار شد، می‌توانید در سایت cutvmontreal.ca گزارش‌های آن و مصاحبه‌ای که با من و چند نفر دیگر شد را ببینید. سوال‌هایی که از من می‌پرسیدند در مورد این بود که چرا از شهر دیگری برای شرکت در تظاهرات به مونترال آمده‌ام و نظرم در مورد این حرکت اجتماعی چیست. پلیس واقعاً خیلی وحشیانه به تظاهرات حمله کرد. آنها ما را با چندین اتومبیل ون تعقیب کردند و منتظر شدند تا تعدادمان کم شود. یک مرتبه وقتی که اصلاً انتظارش را نداشتیم ناگهان غافلگیرمان کردند. مرتباً در بلندگو تکرار می‌کردند که "این راهپیمایی غیرقانونی است، متفرق شوید!" بعد از چندین اخطار، آژیرها را روشن کردند و فرمانده‌اشان دستور حمله را صادر کرد "بهرید بیرون!" و پلیس‌ها از توی ون‌ها پریدند بیرون و با باتوم هایشان به ما حمله کردند.

تا حالا، علیرغم حملات پلیس، هر شب تظاهرات خیلی خوبی برگزار شده و تظاهرکنندگان خیلی رادیکال هستند. بیشترین شعار که می‌دهند "ضد سرمایه دار" است. کاملاً مشخص است که نسل ما در سالهای اخیر خیلی رادیکال شده است.

۱۷ ژوئن، ساعت ۱ صبح

امروز هم تظاهرات خیلی خوبی داشتیم. وقتی که پلیس به تظاهرات حمله کرد و ما را هول می‌دادند، سیر یکی از آنها به بازوی من خورد. ماشین‌های پلیس در کوچه‌های فرعی قایم شده بودند و وقتی ما به آنجا رسیدیم به طور ناگهانی به ما حمله کرده و ما را غافلگیر کردند. به



صحنه دیگری از تظاهرات شبانه در بیک

کنند. و همه مردم خوشحالند که یک شب دیگر را اینطور با هم گذرانند، احساس افتخار را در نگاه دوستانه اشان با یکدیگر می بیند. من در حیرت هستم که آن چیست که جایگزین روتین معمول خانواده ها، روتین به رختخواب فرستادن بچه ها سر ساعت ۸ و قصه خواندن های مامان و بابا برای آنها که زود بخوابند تا فردا صبح در مدرسه خسته نباشند، شده؟

لحظه پایان تظاهرات هم صحنه جالبی است، هنوز برای من معماست که با اینکه کسی لحظه پایان تظاهرات را اعلام نمی کند، چطور همه ناگهان حدود ساعت ۱ بعد از نیمه شب، گاهی زودتر، گاهی دیرتر، انگار که یک طوری فکر یکدیگر را خوانده اند، همه همزمان به فکر خانه رفتن می افتند، به همان سرعتی که آمده بودند، و شاد تر از وقتی که جمع شده بودند، دست در دست هم به سمت خانه می روند. گاهی اوقات بچه هایی را می بینم که هنوز سرحال تر از پدر و مادرهایشان، لی لی کنان، در حالی که شعرهای کودکانه می خوانند و خواهر و برادرهای نوجوان و پدر و مادرهایشان هم آنها را همراهی می کنند، به سمت خانه هایشان می روند.

پلیس های گلیج و منگ که تنها در خیابان مانده اند، مردم را از پشت سر با نگاه های مضحک خود بدرقه می کنند، انگار که هنوز نمی دانند چه اتفاقی افتاده و مطمئن نیستند که آیا مردم برمی گردند یا نه، با حیرت به همدیگر نگاه می کنند. مثل آدم های ماشینی به دستور رئیسشان، هیکل های خسته و کوفته خود را به زور توی ماشین های پت پت کننده منتظرانشان می اندازند و مثل سگی تی پا خورده، تحقیر شده، خورده شده، در تاریکی شب ناپدید می شوند. در طول دو ماه گذشته، این صحنه هر شب در این میدان و میدان ها و خیابان های متعلق دیگر محله های کارگری مونتال تکرار شده است. آنچه که خیلی جالب و حیرت انگیز است، این است که تظاهرکنندگان خستگی ناپذیر هستند، رژه می روند، می دوند، باز هم رژه می روند، از خیابانهای تپه مانند بالا می روند، به پائین خیابان سرازیر می شوند، می دوند، وقتی پلیس دنبالشان می کند، تظاهرکنندگان به شکل تعقیب و گریز در خیابانها و کوچه ها می دوند و به تظاهرات ادامه می دهند، زیگراگ مانند می دوند، از یک خیابان چندین بار رد می شوند و دور می زنند، می روند و برمی گردند، و پلیس را گلیج و کم می کنند، می دوند، رژه می روند و رژه می روند، آنها به سمت مقصد مشخصی نمی دوند و موضوع برایشان فقط این است که در خیابان و برعلیه دولت و پلیس بمانند، و سرو صدای فراوانی تولید کنند و حضورشان و مقاومتشان را به دولت نشان دهند. از آنجا که مسیری از قبل مشخص شده و برنامه ریزی شده در تظاهرات وجود ندارد، عکس العمل و رفتار پلیس بسیار مضحک و خنده دار است، چون نمی داند چکار کند. اتومبیل های پلیس در خیابانهای شهر به جستجوی تظاهرکنندگان می گردند و تلاش می کنند که مسیر حرکت آنها را کشف کنند، وقتی چند نفرشان را می بینند به دنبالشان می روند و سعی می کنند دستگیرشان کنند.

یک روز وارد محله ای در منطقه قدیمی مرکز شهر شدیم که راهی برای عبور اتومبیل ندارد و فقط می توان پای پیاده در آنجا رفت و آمد کرد. از آنجا که پلیس نمی توانست با اتومبیل ما را تعقیب کند، ماشین هایشان را در مدخل ورودی این محله متوقف کردند، افراد پلیس از اتومبیل هایشان خارج شدند و با قیافه هایی گلیج و سردرگم، دست پاچه شده و نمی دانستند حالا چکار کنند. پلیس هایی هم که با دوچرخه ما را دنبال کرده بودند حیرت زده و مبہوت مانده و مطمئن نبودند که آیا اجازه دارند با دوچرخه وارد آن منطقه بشوند یا نه، مدتی در آنجا ایستاده بودند و در این باره با همدیگر مشورت می کردند و ما از دور به آنها نگاه می کردیم و می خندیدیم. صحنه خیلی مضحک و خنده داری بود.

این رژه های شبانه را کسی هدایت نمی کند. وقتی به یک تقاطع می رسم، مسیر حرکت به طور تصادفی و غیرعمدی تعیین می شود، مردم با این طرف می روند یا آن طرف، و اگر برخی به آن سمت و برخی به سمت دیگر بروند، مسیر رژه رو به سمتی می شود که بیشترین تعداد رفته اند. آنوقت تعداد کمتری هم که به خیابان دیگری رفته اند، سعی

خوردن شام هستند و این میدان خالی است، پلیس تعداد زیادی از نیروهای خود را با چندین ماشین بزرگ ون در اینجا مستقر می کند و منتظر مردم می شود.

امشب هم چنین کاری کرده بودند. وقتی ما وارد میدان شدیم، دیدیم که چندین ون پلیس منتظر ما در میدان پارک کرده اند. به محض غروب آفتاب، ناگهان مردم مثل مور و ملخ ظاهر شدند، در ابتدا همه چیز آرام بود، شعار نمی دادیم، اما با هم حرف های معمولی می زدیم و منتظر بودیم، مثل ارتشی که روبروی نیروهای دشمن صف بسته و منتظر فرمان حمله است. میدان پر از جمعیت بود، اما کسانی که دیر کرده بودند هم تک و توک از اطراف میدان ظاهر شده و به جمعیت می پیوستند. رئیس پلیس وقتی که دید همه آمده اند، بلندگویش را روشن کرد. با شنیدن صدای خرخر روشن شدن بلندگو، ناگهان جنب و جوشی در میان مردم شروع شد، صحبت های خصوصی را قطع کردیم و همه گوش به زنگ شدیم، من هم ناخودآگاه نفسم را در سینه حبس کرده و شدیداً هیجان زده شده بودم. همه‌هم آرامی در گرفت، انگار که سربازهای به صف ایستاده، مشغول جابه جا کردن اسلحه ها روی دوششان بودند.

ناگهان صدای رئیس پلیس از بلندگو پخش شد و جمله ای را که در این مدت هزاران بار از بلندگوی پلیس شنیده ام، مثل آدم آهنی تکرار کرد "این تجمع بنابر لایحه ۷۸ و "آئین نامه پ-۶ (P6)" غیرقانونی محسوب می شود، زیرا که مسیر راهپیمایی از قبل به پلیس اطلاع داده نشده، متفرق شوید!"

این جمله تکراری رئیس پلیس را تظاهرکنندگان به عنوان علامت شروع تظاهرات، برای خودشان در نظر گرفته اند. وقتی تظاهرات دارای یک تشکیلات سازمان دهنده و رهبری نیست، مردم به طور خودبخودی چنین راه هایی برای هماهنگ کردن حرکت هایشان پیدا می کنند. بعد از پخش "علامت شروع تظاهرات" از بلندگوی پلیس، مردم اول رئیس پلیس را با صدای خیلی بلند "هووووووو" کردند. وسط "هووووووو" مردم، رئیس پلیس همچنان تکرار می کرد "متفرق شوید! متفرق شوید!" و صدای او به تدریج عصبانی تر می شد. عصبانیت رئیس پلیس، مردم را خوشحال تر کرد و بلندتر و شادمانه تر فریاد زدند "هووووووو". بعد از اینکه رئیس پلیس را با "هووووووو" کردن هایشان حسابی کلافه کردند، آنوقت شروع کردند به شعار دادن و کوبیدن بر قابلمه و ماهیتابه ها و رژه رفتن در خیابان.

وقتی که در این میدان ایستاده ای، بعد از مدتی، تو دیگر "یک نفر" نیستی، فرد کنار تو هم یک نفر نیست، حالا حدود ۵۰۰۰ نفر را به شکل یک گول بزرگ و قوی می بینی که میدان را تسخیر کرده است. در مقایسه با این گول دوست داشتنی و پرابهت، آن همه پلیس مسلح به نظر تو یک مشت مگس مزاحم و موزی می آیند. حدود ساعت ده و نیم، رئیس پلیس از مرحله عصبانیت به دیوانگی رسید، زنجیر سگ هایش (پلیس تحت فرمانش) را باز کرد، و از هر ماشین ۱۰-۱۲ پلیس ریختند بیرون و به سمت مردم حمله کردند. بعضی شب ها پلیس های اسب سوار و دوچرخه سوار هم هستند. مردم به سمت خیابانها و کوچه های اطراف می دویدند. زن ها با لباس های رنگ وارنگ تابستانی، مردها با تی شرت های آستین کوتاه مخصوص روزهای تعطیل، بچه ها در یک دست عروسک یا ماشین های اسباب بازی شان را گرفته بودند و دست دیگرشان در دست مامان یا باباهایشان بود، انگار که به سمت کارناوال تابستانی می دوند.

هر شب همین بازی موش و گربه انجام می شود و در حین آن، مردم به حماقت و ابله‌ی پلیس می خندند. هر ۶۰-۷۰ نفر به سمت یک خیابان می دوند، ۲۰-۳۰ پلیس هم با بار و بندیل سنگین خود، تفنگ ها و بیسیم ها و گاز اشک آور و بقیه وسایل بدبار و جلیقه های ضدگلوله بر تن، به دنبال مردم نفس نفس می زنند. مردم تقسیم می شوند، یک عده به سمت راست می روند، یک عده به سمت چپ. پلیس هم تقسیم می شود و هر حرکت مردم را تقلید می کند. در بعضی خیابانها، درهای خانه ها باز می شدند و آدم های جدیدی به ما می پیوستند. بعضی شب ها آنقدر این تعقیب و گریز ادامه پیدا می کند که ناگهان نیروهای پلیس متوجه می شوند همدیگر را گم کرده اند. گاهی اوقات پلیسی را می بینیم که وسط خیابان یا کوچه ای، گلیج و هراسان ایستاده و مردم دورش جمع شده "هووووووو" می کشند. او دست و پایش را گم می کند و به سمتی می دود، خودش هم نمی داند کجا می رود. اما مردم در محله خودشان هستند، با همسایه هایشان هستند، همسایه هایی که بیش از این، سلام و علیکی هم با هم نداشته اند و همدیگر را نمی شناخته اند، اما حالا دوست و رفیق آزادخواه و هم‌رزم یکدیگر محسوب می شوند. حالا دیگر، در حرکت مردم یک نوع اعتماد به نفس و کنترل می بینم، اما پلیس هنوز نتوانسته به طور منسجم حرکت کند و کارش عکس العملی گلیج و پریشان و عصبی است.

این کار تا ساعت ۱۱-۱۲ شب و گاهی تا ۱ بعد از نیمه شب ادامه دارد، همیشه با اینکه می دانم که همه مثل من خسته هستند، اما علامتی از خستگی در چهره مردم نمی بینم. هیچکس حاضر نیست زودتر از دیگری به خانه برگردد. حتی بچه ها هم نمی خواهند خیابان را ترک

دقیقاً مانند چیزهایی که از شما درباره "سبز"های ایران شنیده ام، که تبلیغ "نه رهبری" می کنند اما منظورشان از "نه رهبری"، درواقع تلاش برای جلوگیری از ایجاد سازماندهی و رهبری رادیکال و انقلابی و مردمی است، و رهبری سبز اصلاح طلبان طرفدار نفوذ امپریالیست ها در ایران را با آغوش باز می پذیرند.

در این مدت، متوجه شده ام که دانشجویان (و مردم) خیلی رادیکال تر از به اصطلاح "رهبران" و سازمان دهندگان اعتصاب دانشجویان هستند. سازمان دهندگان اعتصاب هیچ گونه تحلیل سیاسی در رابطه با تظاهرات "کاسرول" و اهمیت آن ندارند و تاکنون هیچ اطلاعاتی ای در این مورد صادر نکرده اند، آنها حتی هیچ اطلاعاتی ای در توضیح خواسته های دمکراتیک دانشجویان اعتصابی و رابطه آن با وضعیت اقتصادی-سیاسی داخلی و خارجی، صادر نکرده اند، آنها حتی قادر نیستند (به دلیل ماهیت طبقاتی ایشان) سطح تظاهرات و راهپیمایی های "کاسرول" را (که به نظر من از پتانسیل مبارزاتی بسیار بالایی برخوردار هستند) ارتقاء بدهند و آن را به مرحله ای بالاتر از کوبیدن بر قابلمه ها بکشاند. البته من این ابتکار (ایجاد سر و صدا با قابلمه ها) را ابدأ تحقیر نمی کنم و بی تاثیر نمی دانم، بخصوص اینکه ابتکار خود مردم بوده و الهام گرفته شده از مردم انقلابی کشورهای دیگر است. من با کار رهبران دانشجویی که کوبیدن بر قابلمه ها را مقدم بر ایجاد و گسترش سخنرانی های سیاسی-انقلابی در میان دانشجویان اعتصابی و حامیان آنها در سطح جامعه می دانند، مخالف هستم.

افراد زیادی به این نتیجه رسیده اند که باید دست به سازماندهی سیاسی رادیکال و ایجاد رهبری مستقل از احزاب رسمی بزنند، خیلی ها معتقدند که دقیقاً به دلیل عدم وجود رهبری و سازماندهی رادیکال، این حرکت انقلابی مردم مونترال روز به روز ضعیف تر شده، تعداد شرکت کنندگان کم تر شده، و حتی تعداد شرکت کنندگان در تظاهرات حمایتی در استان های دیگر هم به تدریج کمتر خواهد شد.

کلاً معتقدم که نسل من در یک دوران بسیار حساسی از تاریخ زندگی می کند، دورانی که سیستم سرمایه داری به پوسیدگی کامل و آخرین مراحل عمر خود رسیده، وضعیت و زندگی طبقه کارگر و زحمتکشان جهان بیش از پیش طاقت فرسا و غرق در ظلم و ستم سیستماتیک سرمایه داری است، و نیاز به سازماندهی و رشد آگاهی طبقاتی و رهبری، بزرگترین معضل پیش روی طبقه کارگر در سراسر جهان است. اما همانطور که مردم کبک در تظاهرات خود همیشه شعار می دهند، پیشروی این نسل نیز به سمت جلو است، نه به عقب (we're moving forward, not backwards) و مردم متحد هرگز شکست نمی خورند (مردم در موقع حمله پلیس شعار می دادند "a people united, will never be defeated")

ارغوان

می کنند که در کوچه بعدی خودشان را به اکثریت برسانند. در چنین حالتی پلیس حساسی گیج شده و نمی داند کدام طرف برود. در تظاهرات به اصطلاح "قانونی" که تظاهرکنندگان از قبل مسیر راهپیمایی را به پلیس اطلاع می دهند، پلیس در جلوی تظاهرات و در مسیر تعیین شده حرکت می کند و تظاهرات کنندگان به دنبال پلیس روان می شود. اما در این تظاهرات، پلیس مجبور می شود به دنبال تظاهرات برود.

۱ جولای، ساعت ۱۱ شب

دیشب در ۳ تا تظاهرات شرکت کردم. در اولین تظاهرات، همه با دوچرخه رفته بودیم. به خاطر آن همه دوچرخه زدن، پاهایم درد گرفته، اما درد بدی نیست، به خاطر خستگی است. وسط روز هم در یک تظاهرات دیگر شرکت کردم. سومین و بزرگترین تظاهرات که حدود ۵۰ هزار نفر در آن شرکت داشتند از ساعت ۸ تا ۱۲ شب طول کشید. بعضی از توریست های پولداری که به خاطر "گرانده پری" از کشورهای مختلف آمده بودند، هنوز در مونترال هستند. هروقت که از جلوی هتل ها و رستورانهای گران قیمت آنها رد می شویم شعارهای ضدسرمایه داری می دهیم. پلیس در ۲ ساعت اول تظاهرات با ما کاری نداشت چون تعدادمان خیلی زیاد بود. بعد که در خیابانهای متعدد پراکنده شدیم، پلیس واقعاً وحشیانه و در گروه های چند نفری به ما حمله کرد.

یکی از نکاتی که می توانم در مورد این جنبش به طور کلی بگویم، این است که مثل جنبش "اشغال وال استریت" که حمایت توده های میلیونی را در سراسر جهان برانگیخت، مبارزات دانشجویان کبک هم حمایت وسیع مردم مونترال و شهرهای دیگر را به دنبال داشت. اما زرمه و شعار "نه رهبری، نه سیاست" که اتفاقاً توسط "رهبری" اتحادیه ها و گروه های دانشجویی وابسته به آنها مرتباً تکرار می شود، دقیقاً هم سو با اهداف و سیاست های رسمی دولت و طبقه سرمایه دار حاکم است. واقعیت این است که رهبری اعتصاب دانشجویان را گروه های دانشجویی وابسته به احزاب دست راستی رسمی موجود به دست گرفته و تلاش می کنند شرایط را در جهت تأمین خواسته های احزاب رسمی به پیش ببرند. این واقعیت ثابت می کند که منظور از "نه رهبری، نه سیاست" درواقع "نه رهبری مستقل و رادیکال، نه سیاست مستقل مردمی" است.

رهبران ۳ گروه دانشجویی که قبلاً گفتم، و هر کدام وابسته به یکی از ۳ اتحادیه رسمی کارگری هستند، همزمان با سر دادن شعار "نه رهبری، نه سیاست"، با کمک "رهبران" اتحادیه های زرد، مشغول معامله با دولت شده و در تلاش بودند که با دولت به یک توافق و قرارداد پوشالی برسند. اما بدنه رادیکال جنبش دانشجویی اجازه این کار را نداد.

ایران، جزیره گنج حاکمان

آیا رمان "جزیره گنج" نوشته رابرت لویی استیونسون را خوانده اید؟ این رمان درباره دزدان دریایی و گنجی مدفون در یک جزیره است، دزدانی که به هر وسیله ای دست میزنند تا آن گنج را صاحب شوند. آیا شباهت هایی بین این رمان و حاکمان در ایران می بینید؟ آن دزدان دریایی که با فریب به جزیره ایران آمدند دار و دسته آخوند خمینی بودند، آن ها آمدند تا "جزیره ثبات" دزد قبلی را با کشتار و زندان، دوباره به "جزیره گنج" دزدان بین المللی تبدیل کنند. اما الزام غارت کردن در بی حقوقی کامل مردم و در سکوت مرگبار آن ها نهفته بود، و این وظیفه بعهدہ کسانی افتاد که از بام تا شام درباره اخلاق جار میزدند ولی خود در تعفن فساد و جنایت و قتل و غارت غوطه ور بودند، برای این وظیفه بازرگان آمد، بنی صدر آمد، رجایی آمد، باهنر آمد، موسوی آمد، رفسنجانی آمد، خاتمی آمد و احمدی نژاد آمد و هر کدام از دیگری متعفن تر و شاید تر به این وظیفه در این جزیره گنج مشغول بوده و هستند، جزیره گنجی که از شمال تا جنوب آن و از غرب تا شرق آن گنج هایی نهفته دارد ولی اکثریت ساکنان این جزیره خود در حسرت سیری و شادی روز را به شب و شب را به روز میروسانند. ساکنانی که اگر خواهان کمترین حقی از این گنج ها حتی برای سیر کردن خود و خانواده شان شوند به آن چنان مجازاتی دچار میشوند که در هیچ رمان برگرفته از حقیقت نوشته نشده است، گرچه تصور حاکمیت عادلانه این فریبکاران به "گمدهی الهی" میماند که همه خیالی بیش نیست، ولی دستان خون آلود آن ها واقعیست، زندان ها واقعیست و تجاوز، اعدام، شکنجه، شلاق و سنگسار واقعیست، و وجود منحوس این فریبکاران واقعیست، و این واقعیت را ساکنان این جزیره گنج در سفره خالی خود حس میکنند، در بیماری و بی داروئی خود حس میکنند، در فقر دردآور خود و در زندگی بی تبسم و فاقد لیخند و شادی خود حس میکنند. همچنان که همه فجایع حاکمیت این دزدان را در ابعاد بیکاری، گرسنگی، فقر، اعتیاد، روسپیگری، ولگردی، نکدی، قتل های فجیع و تجاوز به زنان، حاشیه نشینی، کارتن خوابی و زندان های مملو از قربانیان ظلم و ستم و ده ها نمونه دیگر حس میکنند. در عین حال این دزدان به آن چنان ثروتی رسیده اند که باز در هیچ رمان برگرفته از واقعیت، حتی به شکل خیالی هم تعریف و تشبیه نشده است، خانه هایی که به کاخ بدل شده اند و ثروتی که مکانی برای نگهداری ندارند، و این است عامل همه این جنایات بر علیه این ساکنان غرق در فقر و فاقه. این حاکمان، یا دزدان رمان "ایران، جزیره گنج ما" که خود بیشرمانه اعمال شان را نوشته اند جز برای غارت و کشتار نیامده اند. آیا رمان "جزیره گنج" نوشته رابرت لویی استیونسون را خوانده اید؟ این رمان درباره دزدان دریایی و گنجی مدفون در یک جزیره است، دزدانی که به هر وسیله ای دست میزنند تا آن گنج را صاحب شوند.

آیا شباهتهایی بین این رمان و حاکمان در ایران را می توان دید و انکار نمود؟

عبداله باوی
جولای ۲۰۱۲

نگاهی به نوع سلاح و محل استقرار آنها در محله های لندن نیز این واقعیت را نشان می دهد. به عنوان مثال، استقرار ناو جنگی هواپیما بر "اچ.ام.اس.اوشن" در رودخانه تایمز لندن (۱)، کنترل هوایی لندن توسط جت جنگنده مافوق سرعت صوت "تایفون" (Typhoon) و یا استقرار موشک های زمین به هوا روی پشت بام های آپارتمانهای منطقه مسکونی فقیرنشین شرق لندن را نمی توان اقدامات معمول و منطقی جهت مبارزه با گروه های کوچک تروریستی دانست. (۲) با توجه به تراکم بسیار زیاد جمعیت در شرق لندن حتی اگر یک حمله تروریستی هم رخ دهد، تعداد قربانیان آن خیلی کمتر از تعداد مردم بی گناهی خواهد بود که در اثر شلیک یکی از این موشک ها کشته خواهند شد. درست به همین دلیل مردم محلات نظامی شده به دلیل هراس از امنیت خود به این بسیج نظامی معترض شده اند.

محل برگزاری مسابقات المپیک نزدیک به محل شروع شورش های اجتماعی تابستان ۲۰۱۱ انگلستان است. پس از کشته شدن فرد غیرمسلحی توسط پلیس در آگوست ۲۰۱۱ در محله "تاتنهام"، شورش های خیابانی در اعتراض به فقر و بیکاری و خشونت پلیس، از شهر لندن شروع و به شهرهای دیگر انگلستان نیز کشیده شد و تعداد زیادی از مردم دستگیر و عده ای به حبس های طولانی مدت محکوم شدند. اتفاقاً مقامات دولت و پلیس لندن مرتباً با اشاره به آن وقایع، به تهدید مخالفین خود پرداخته و می گویند که این بار با شدت بیشتری در مقابل چنین ناآرامی های اجتماعی خواهند ایستاد. اخیراً نیز چندین رسانه وابسته به دولت نیز با افتخار فاش کردند که نخبه ترین گردان ارتش انگلستان، یعنی گردان ۲ هنگ چتریار، نیز برای مقابله شدید با شورش های احتمالی در زمان برگزاری المپیک، در حالت آماده باش قرار دارد. (۳)

بسیج نظامی دولت انگلستان در شهر لندن، حتی در تخالف با خود منشور المپیک قرار دارد که در آن ادعا شده که هدف المپیک "کمک به ساختن جهانی بهتر و صلح آمیز، از طریق آموزش جوانان در چهارچوب ورزش بدون هیچگونه تبعیض، که لازمه آن درک متقابل و روحیه دوستی و اتحاد و عدالت می باشد، است." بسیج نظامی اخیر این ادعا ها را نیز به جوکی مضحک تبدیل کرده است. (۴)

مریم

زیرنویس ها:

(۱) ناو هواپیما بر "HMS Ocean" که بزرگترین ناو جنگی نیروی دریایی انگلستان است، آخرین بار در حمله ناتو به لیبی مورد استفاده قرار گرفت.

(۲) در مورد این موضوع می توانید به لینک های زیر رجوع کنید
<http://www.thesun.co.uk/sol/homepage/news/4427830/Missiles-in-the-park-for-Olympic-ring-of-steel.html>
<http://www.stripes.com/mobile/news/europe/judge-oks-missile-battery-on-apartment-rooftop-for-london-olympics-1.182629>

(۳) این گردان یکی از درنده خوترین نیروهای ارتش انگلستان است. این واحد نظامی در سالهای گذشته در فلسطین و ایرلند شمالی و در سالهای اخیر در افغانستان جنایات هولناکی آفریده و دستش آلوده به خون بیگناهان بی شماری است.

(۴) ترجمه آزاد بخشی از منشور المپیک

Olympic Charter,

Fundamental Principles:

"The goal of Olympism is to contribute to building a peaceful and better world by educating youth through sport practised without discrimination of any kind and in the Olympic spirit, which requires mutual understanding with a spirit of friendship, solidarity and fair play."

المپیک لندن و بسیج نظامی دولت بریتانیا



دولت انگلیس در روز پنجشنبه ۱۲ جولای طی اطلاعیه ای اعلام کرد که بیش از ۴۹ هزار نفر (۱۷ هزار سرباز نیروی زمینی و هوایی، ۱۲ هزار نفر پلیس شهری و بیش از ۲۰ هزار نفر مأمور گارد مسلح) به منظور حفظ امنیت شهر لندن در زمان برگزاری مسابقات المپیک (که در روز ۲۷ جولای شروع می شود) به آن شهر اعزام خواهند شد. در اطلاعیه مزبور توضیح داده شده است که هدف از این بسیج نظامی (که به گفته خود دولت انگلستان، بیش از ۵ میلیارد پوند هزینه برداشته) مقابله با حملات احتمالی تروریستی و حفظ امنیت بازیهای المپیک است. این مخارج غیرضروری، بخصوص در زمانی که بار بحران اقتصادی اخیر بر دوش کارگران و زحمتکشان این کشور سنگینی کرده و آنها را هرچه بیشتر در مرداب بیکاری و فقر و فلاکت فرو برده، یکی از موارد مورد اعتراض مردم و سبب برافروخته شدن خشم آنها بر علیه دولت شده است. از طرف دیگر، شهروندان آگاه انگلستان به خوبی در تجربه خود می دانند که دولت این کشور همچون سایر قدرتهای امپریالیستی همواره تحت پوشش مبارزه با "تروریسم"، سرکوب اعتراضات زحمتکشان را تشدید می کند.

با نگاهی به شکل و ابعاد این بسیج نظامی، و همچنین رویدادهای اجتماعی سالهای اخیر در این کشور، می توان به روشنی دید که بسیج نظامی دولت در شهر لندن صرفاً به خاطر هراس از تروریسم نیست بلکه ترس از تکرار تظاهرات خشونت آمیز و شورش های خیابانی سال گذشته، یکی دیگر از دلایل چنین بسیج نیرویی در زمان برگزاری بازی های المپیک می باشد.

یکی از مسائل پرسش برانگیز در این رابطه، تعداد بسیار زیاد نیروها و حجم وسیع سلاح مستقر شده در محل برگزاری مسابقات (به عنوان مثال در مقایسه با مسابقات مشابه در آمریکا) است. در سال ۲۰۰۲ که المپیک زمستانی در "سالت لیک سیتی" (ایالت یوتا) برگزار شد، آن هم در زمانی که ۶ ماه از حمله تروریستی نیویورک و ۴ ماه از اشغال افغانستان می گذشت، تعداد نیروهای امنیتی و نظامی آمریکا که برای برگزاری آن بازیها بسیج شده بودند، حدود یک سوم نیروهای انتظامی المپیک لندن بودند. و این درحالی است که آخرین حمله تروریستی در اروپا، عملیات انتحاری در متروی مادرید و لندن در سال ۲۰۰۴ و ۲۰۰۵ بوده است. البته در طول این مدت هر ازچند یکبار و هر بار که مصالح ضد خلقی دولتهای امپریالیستی ایجاب کرده آنها خبر از "کشف" و در هم شکستن "توطئه" های تروریستی در این کشورها داده اند، تا در پوشش آن تعرض سرکوبگرانه وسیعتری را به حقوق دمکراتیک توده ها سازمان دهند. با توجه به این واقعیتهای، بسیج نظامی المپیک لندن را می توان بزرگترین بسیج نظامی ارتش انگلستان از زمان بحران کانال سوئز (در سال ۱۹۵۶) دانست.

علیه افغانی ستیزی جمهوری اسلامی از صفحه آخر

نگاهی به سوابق جمهوری اسلامی در اشاعه افغانی ستیزی همچون جلوگیری از ورود آن ها در روز سیزده بدر امسال به پارک "صفه" در اصفهان و اخیراً هم در فارس تبلیغ "ممنوعیت ارائه خدمات و مواد غذایی به اتباع بیگانه غیر مجاز"، به روشنی نشان می دهد که چه کسانی در پشت موج اخیر افغانی ستیزی قرار داشته و به این واسطه می کوشند اذهان مردم را از مسایل اصلی و درد هائی که همه اهالی کشور را رنج می دهد منحرف سازند.

چریکهای فدائی خلق ضمن محکوم کردن تعرض به برادران و خواهران افغانی در یزد و هر جای دیگر ایران و با تاکید بر مبارزه با هر شکل تظاهر افغانی ستیزی که از افکار و اندیشه های ارتجاعی نژادپرستانه نشأت می گیرد، جمهوری اسلامی را مسبب و عامل هجوم وحشیانه به توده های افغان در یزد دانسته و ضمن همدردی نه فقط با توده های مورد تهاجم قرار گرفته افغان در شهر یزد بلکه با تمام افغانی های تحت ستم مقیم در ایران، باز هم بر ضرورت نابودی رژیم پلید و وابسته به امپریالیسم جمهوری اسلامی تاکید کرده و همه ستمدیده گان را برای پیمودن هر چه قاطع تر این راه فرا می خواند.

نابود باد رژیم وابسته به امپریالیسم جمهوری اسلامی!

زنده باد انقلاب!

پیروز باد همبستگی کارگران و زحمتکشان علیه امپریالیسم!

چریکهای فدایی خلق ایران

۱۲ تیر ۱۳۹۱ - ۲ جولای ۲۰۱۲

"چریکهای فدایی خلق و بختک حزب توده خائن"

(نگاهی به گذشته، برای ساخت آینده)

اهداف آن کار کرده بودند نمی دیدیم. ما که تا دیروز موضع آگاهانه و روشنی در برابر برخی از نظرات مندرج در نوشته‌های رفیق جزئی داشتیم، حالا چطور می‌شد یک شبه به این دلیل که سازمان تغییر موضع داده، موضع‌مان را تغییر بدهیم؟ آخر ما که بز اخوش نبودیم که به هر کاری که از ما خواسته می‌شد تن بدهیم و به هر راهی که می‌خواهند ما را ببرند برویم.

نمای دوم:

چند ماهی از تشدید مبارزات در داخل کشور گذشته بود. بار دیگر رفیقی با من تماس گرفت:
- شنیده‌ای که رفیق اشرف دهقانی با یک رفیق دیگه به اسم محمد حرمی‌پور کتاب تازه‌ای نوشته که بیرون اومده؟
- آره چند روزی هست که چنین چیزی رو شنیده‌ام ولی هنوز خود کتاب یا چیزی که موردش به دستم نرسیده. چیزی به دست تو رسیده؟
خونده‌ایش؟ با این و اون تماس گرفته‌ام و خواسته‌ام. نمی‌دونم چرا نمی‌یاد.
- شنیده‌ام که سازمان و رفقای دست‌اندرکار در بالا‌های کنفدراسیون این کتاب رو پخش نمی‌کنن!
- آها، پس جریان اینه! پس حتماً باید به جوری گیرش بیاریم و بخونیم و ببینیم چرا پخشش نمی‌کنن.

و این‌کار را کردیم. پس از چندی کتاب "درباره شرایط عینی انقلاب" به دستمان رسید و خواندیم و متوجه شدیم که چرا در پخش این کتاب سنگ انداخته شده است! در کتاب نظراتی منطبق با نظرات پایه‌ای سازمان در مقابله با نظرات تازه حاکم شده بر سازمان ارائه شده بود. با رفقای مسئول کنفدراسیون در سوئد تماس گرفتیم و پرسیدیم که چه زمانی این کتاب را منتشر می‌کنند. پاسخ ساده بود: "این کتاب از انتشارات سازمان چریکهای فدائی خلق نیست." یعنی به این بهانه پخشش نمی‌کنند!
تصمیم گرفتیم که در راه پخش کتاب "شرایط عینی انقلاب" کاری کنیم. گاهی به پیش نهادیم تا کاری در راه پخش کتاب انجام دهیم. به ما گفته شد که "حق پخش کتاب را نداریم!" به هیچ عنوان نمی‌توانستیم پذیرای این سانسور باشیم. "خودسرانه" تعداد نسبتاً زیادی از کتاب را (که با یاری رفقای چند در کشور دیگری به چاپ رسیده بود) سفارش دادیم. پس از یک هفته کتاب را دریافت کردیم و با وجود اعتراض پرسروصدای برخی، میز در کنار میز سازمان هواداران گذاشته و شروع به پخش کتاب کردیم. بدون شک این حرکت ما را می‌توانستند و می‌شد "کاری ضدتشکیلاتی" ارزیابی کرد - که کردند - اما ما چگونه می‌توانستیم "استدلالاتی" از اینگونه را قبول کنیم که "ما نمی‌توانیم خودسرانه تصمیم بگیریم"، "رفقا، مگه نمی‌دونید که سانترال‌دمکراتیک یعنی چی"، "خب، ما که نمی‌دانیم چرا رفقا نمی‌خواهند این کتاب پخش بشود" و با "حتماً آنها بهتر از ما می‌دانند که جریان چیست و چه کاری باید کرد". ولی آخر ما که بز اخوش نبودیم که تن به هر کاری که از ما خواسته می‌شد بدهیم و از انجام هر کاری که نمی‌خواهند به آن مبادرت کنیم روی برگردانیم.

نمای سوم:

پاییز سال ۱۳۵۷ بود. اوضاع ایران بحرانی شده بود و در جلسه‌ای که با همت بسیاری از دوستان و رفقای متشکل در سازمانهای گوناگون و برای دفاع و پشتیبانی از مبارزات توده‌های ایران در آمفی‌تئاتر دانشگاهی در شهر محل زندگی در سوئد برگزار شده بود شرکت داشتیم. صحبت از مبارزات توده‌های میلیونی ایران بود که به خیابانها ریخته بودند و خواهان برچیده شدن بساط حکومت پهلوی و اربابان امپریالیست آن بودند. بایستی که صدای توده‌ها را هم به گوش دیگر ایرانیان و مهمتر از آن به گوش توده‌های مردمی در سوئد (کشوری که در آن اقامت داشتیم) می‌رساندیم. بیش از دو ساعت به شنیدن سخنان افرادی که از مبارزه جاری در ایران و لزوم پشتیبانی از آن و چگونگی بردن صدای توده‌های میلیونی به رسانه‌ها و توده‌های سوئد می‌گفتند گذشت. گفته شد که به شیوه جاری باید اطلاعاتی تهیه کرده و آنرا به زبانها فارسی و سوئدی پخش کنیم. فردی گفت که با توجه به شرایط، چنین نوشته‌ای را به فارسی تهیه کرده و و آن را در جمع بخواند تا در صورت قبول جمع از جانب تمامی ما امضا و پخش گردد. بدیهی است که این خواسته مورد قبول جمع قرار گرفت. فرد یادشده شروع به خواندن نوشته‌اش کرد: از رویدادهای جاری، از حرکت توده‌ها، از خواسته‌های آنان و از ضرورت پشتیبانی بین‌المللی از این مبارزات و خواسته‌ها نوشته بود. **در کمال ناباوری و تعجب متوجه شدم که در پایان اطلاعیه و در شمار یکی**

چند روزی است که نوشته تازه رفیق اشرف دهقانی، "چریکهای فدایی خلق و بختک حزب توده خائن"، را دریافت کرده و خوانده‌ام. بر آن برآمدم تا نوشته‌ای کوتاه برای معرفی این کتاب به تحریر درآورم و برای روشن کردن زمینه عینی مندرجات کتاب نگاههایی به گذشته نموده و از چند نما که در زندگی خودم روی داده و با وجود گذشتن چندین سال هنوز در خاطرم باقی مانده است، تصویری ارائه کرده و سپس به معرفی کتاب یادشده بپردازم.

نمای اول:

اواخر آذرماه ۱۳۵۶: زنگ تلفن در خانه ام در سوئد به صدا درآمد. پاسخ دادم. رفیقی که در آن سوی خط بود با سلام‌علیکی بسیار کوتاه‌تر از معمول پرسید:
- آمو، اطلاعیه سازمان به دستت رسیده؟
- کدام اطلاعیه؟
- پیام ۱۶ آذر امسال.
- نه! اومده؟ چیز تازه‌ای داره؟
- آره، کجای کاری بین چی نوشته!
و متن پیام را برای من خواند.

در آن مقطع مبارزات توده‌های ما در مقابل رژیم وابسته به امپریالیسم ایران در حال رشد بود و رفقای سازمان چریکهای فدایی خلق ایران در ضمن بررسی اوضاع جاری و دادن رهنمودهایی به دانشجویان، اعلام کرده بودند که سازمان تغییری اساسی در شیوه تفکر خود داده و به جای نظرات رفیق احمدزاده، نظرات رفیق جزئی را سرلوحه نظرات خود قرار خواهد داد! **با توجه به اینکه مدت زیادی از اعلام وجود گروه منشعب از سازمان چریکهای فدایی خلق ایران نگذشته بود، در اینکه نظراتی گوناگون در سازمان وجود داشت تردیدی نداشتیم و مسائلی که در جلسات آخرین نشست کنفدراسیون مطرح شده بودند نشانگر این واقعیت بود؛ اما به راستی یک چنین اعلام موضع یک باره شوک ایجاد کننده بود. ما که سالها از مواضع انقلابی شناخته شده سازمان چریکهای فدائی خلق هواداری کرده بودیم، در شرایطی که در مسیر حرکت این تغییر مواضع نبودیم و در زمانی که موضع جدید اعلام می‌شد، پیشاپیش با نظرات رفیق جزئی توافق نداشتیم، چگونه می‌توانستیم ناپیدکننده آن باشیم؟**

چند ساعتی - و در پی آن چند روزی - مذاکرات تلفنی و گفتگوهای حضوری بسیاری در جریان بودند. برخی شوکه شده بودند و برخی شانه را بالا انداخته و درک همه چیز را به "در نظر گرفتن اوضاع جاری" رجوع می‌دادند. پس از چند روز چند نفر اعلام کردیم که نمی‌توانیم این تغییر موضع را درک و هضم کنیم و گفتیم که از این رو "پیام ۱۶ آذر" سازمان را پخش نخواهیم کرد. جالب این بود که در چند سال گذشته که از طریق "انتشارات ۱۹ بهمن" با نوشته‌های بیژن جزئی و نظرات او آشنا شده بودیم، جالب آن بود که هیچیک از نوشته‌های او از طرف "سازمان چریکهای خلق ایران" به چاپ نرسیده بود و بسیاری از ما که در زمره هواداران "مبارزه مسلحانه، هم استراتژی هم تاکتیک" و از این‌رو سازمان چریکهای خلق ایران بودیم، با بسیاری از نظرات درج شده در "انتشارات ۱۹ بهمن" موافق نبودیم و آنها را در تضاد با شیوه اندیشه سازمان و نظرات تتورسین های سازمان، رفقا احمدزاده و پویان می‌دیدیم و حال از ما خواسته می‌شد (و یا بهتر بگویم، از نظر تشکیلاتی به ما "دستور" داده می‌شد) که در پی تغییر مواضع سازمان در "پیام دانشجو" و به عبارتی با رسیدن پیام آن به ما - و خواسته آن از ما - "یکشنبه" نظرات خود را به کناری نهاده و نظراتی متضاد را جایگزین آن نماییم. برخورد اصولی و صادفانه ایجاب می‌کرد که از این امر سرپیچی کنیم که تعدادی از ما چنین کردیم. ما در مقابل جمعی بزرگتر از ما که آنها هم همگام با ما هوادار سازمان بودند و این بار خواسته و یا ناخواسته هوادار موضع جدید شده بود، گفتیم که نمی‌توانیم چشم و گوش بسته پذیرای بدون چون و چرای چنین تغییر موضعی باشیم. بدون شک این حرکت ما را می‌توانستند و می‌شد "کاری ضدتشکیلاتی" ارزیابی کرد - که کردند - اما چگونه می‌توانستیم "استدلالاتی" از اینگونه را قبول کنیم که "خب، ما در جریان گفتگوها نبوده‌ایم"، "ما مانند آنها در جریان مستقیم رویدادها نیستیم"، و یا "حتماً آنها بهتر از ما می‌فهمند". نه، **ما این قبیل استدالات را شایسته رفقای که با آگاهی به هواداری از سازمان چریکهای فدائی خلق برخاسته و سالها در جهت تحقق**

رفقا، دوستان و آشنایان وداع گفته بودم، به دنبال این امر به سوئد بازگشتم. دو ماه از بازگشتم به سوئد و دریافت اطلاعاتیه‌های این مدت سازمان و دریافت شماره‌های نخستین نشریه "کار" گذشته بود که "مصاحبه با رفیق اشرف دهقانی" را دریافت کردم و متوجه شدم که در مسیر چه جریانی بوده و هستم و بر سر سازمان چریکهای فدایی خلق ایران و مبارزه ما چه آورده‌اند.

"بازگشت" به امروز و نگاهی به کتاب "چریکهای فدایی خلق و بختک حزب توده خائن":

بیش از سی‌وسه سال از قیام توده‌های ایران و شکست آنچه که می‌رفت تا به انقلابی رهائیبخش منتهی گردد می‌گذرد و همانگونه که رفیق اشرف دهقانی در سخنرانی خود در ۱۹ بهمن ۱۳۵۸ در مهاباد اخطار کرده بود دزدان انقلاب، سگان زنجیری نوبلیس سرمایه‌داری جهانی، آن بر توده‌های ما آورده‌اند که بسیاری می‌گویند شاه خائن بهتر از اینها بود. تاریخ این سی‌وسه سال سرشار از رویدادهایی است که می‌بایستی مورد بررسی و تجزیه و تحلیل قرار گیرد تا بتوان از آنچه روی داده است یاد گرفته و راه دشوار و طولانی به سوی پیروزی را با توانایی بیشتری پیمود. یکی از این رویدادها آن است که چرا و چگونه سازمانی که احمدزاده‌ها، دهقانی‌ها و پویان‌ها پایه‌گذاری کرده بودند و آلافاها، سنجری‌ها، نابدل‌ها و سلاخی‌ها را در خود جای داده بود در چنگال نظراتی افتاد که در مغایرت تمام با اندیشه‌های بنیادین سازمان بود؟ چرا و چگونه خائنانی چون فرخ نگهدار در راس سازمان پنجه‌شاهی‌ها، سعادت‌ی‌ها، احمدی اسکویی‌ها و سپهری‌ها قرار گرفته و سازمان را به انجا بردند که به نعلین‌لیسی ارتجاع پرداخته، با تمام توان آستان‌بوس سرمایه جهانی شده و در کشتار بهترین فرزندان توده‌های ما سهم کشتند؟ چرا و چگونه سازمانی که اندیشه‌اش در تضاد تمام با نظرات موجود و روشها و سیاستهای حزب خائن توده بود، بخشی از آن در مسیر زمان به زنده‌ای از این جریان ضدخلقی مبدل گردید؟

"چریکهای فدایی خلق و بختک حزب توده خائن"، نوشته تازه رفیق اشرف دهقانی، در خدمت پاسخ به این سئوالات قرار دارد. رفیق اشرف در این کتاب با موشکافی بسیار، با شیوه نگارش صمیمانه مخصوص به خود، با بررسی دیالکتیکی و با صداقت یک انقلابی، گام مورد نیاز را برای آغاز چنین تحلیل ضروری و همه‌جانبه‌ای برداشته است.

نویسنده نقطه حرکت برای ارائه بررسی و تحلیل خود را سرآغاز حرکت حزب توده در سال ۱۳۲۰ قرار داده و گام به گام نشان می‌دهد که چرا این تشکیلات از همان آغاز کار خود جریانی غیر کارگری و انحرافی بود و چگونه گام به گام به مبارزات توده‌های ما و در راس آنان طبقه کارگر خیانت کرده و هر چه بیشتر در گرداب خیانت فرو رفت.

بخش مهمی از کتاب به رخنه حزب توده خائن در صفوف سازمان چریکهای فدایی خلق ایران و افتادن این حزب به مانند بختکی بر سر سازمان پراقتخار چریکهای فدایی خلق اختصاص داده شده است. رفیق دهقانی در اینجا در ابتدا به رخنه کردن گام به گام فرصت‌طلبان در سازمان و قدرت‌گیری آنان، به ویژه پس از ضربات سهمگین سال ۱۳۵۵ پرداخته و نگاهی به راست‌روی‌های آنان در دوران انقلابی سالهای ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ کرده و سرانجام نگاهی به همکاری فرصت‌طلبان خزیده به رهبری سازمان با حزب توده خائن و سپس همکاری و همگامی آنان با جمهوری اسلامی می‌نماید. در اینجا است که رفیق به شکلی موجز به برخی از نظرات انحرافی بیژن جزنی پرداخته و به اینگونه نشان می‌دهد که ورود و قدرت‌گیری این نظرات در سازمان چریکهای فدایی خلق ایران چگونه راه نفوذ حزب توده خائن به سازمان را هموار ساخته و چنین امری را میسر ساخت. بیش از ۸۰ صفحه از ۱۹۰ صفحه کتاب به توضیحات و ضمیمه‌هایی اختصاص داده شده است که ارزش تاریخی این نوشته را فزون کرده است. بیان رفیق دهقانی کوتاه، دقیق و قاطع است. آنچه که رفیق در اینجا و آنجای کتاب از دیده‌ها و شنیده‌های خود برای خواننده به ارمغان می‌گذارد نه تنها بعدی والا تر به نوشته می‌دهد که خواننده را هر چه بیشتر با شرایط مبارزه در سالهای اولیه دهه ۱۳۵۰ و شخصیت و منش برخی از بهترین فرزندان خلقهای ما آشنا می‌کند. شکی نیست که بررسی همه‌جانبه از بنیادهای اندیشه‌ای و کرده‌های حزب توده خائن و چگونگی افتادن این بختک بر سر سازمان چریکهای فدایی خلق ایران و نظرات انحرافی بیژن جزنی و اثرات آن بر مبارزات خلقهای ما می‌بایستی با پیگیری بسیار به انجام رسد. تنها به اینگونه است که می‌توان از تجربه های تلخ تاریخی ما که شاهد اثرات بسیار ناگوار آن هستیم، آموخته و راه رسیدن به پیروزی نهایی را هموار ساخت. بدون شک کتاب "چریکهای فدایی خلق و بختک حزب توده خائن"، نوشته تازه رفیق اشرف دهقانی، گامی بسیار به‌جا و پسنیدیه در این راه است. خوانند این نوشته را به تمامی علاقمندان به تاریخ و سیاست ایران توصیه می‌کنم.

از شعارها آورده بود "درد بر خمینی"! هنگامی که زمان اظهارنظر و گفتگو در مورد اطلاعاتیه شد من نیز دست بالا کرده و وقتی برای صحبت گرفتم. در خلال صحبت‌هایم ضمن تأیید ضرورت پشتیبانی همه‌جانبه از مبارزات توده‌ها و حمایت از چهارچوب اطلاعاتیه به شعار یادشده در زیر آن نوشته پرداخته و با آوردن دلایل گوناگون خواستار حذف این شعار که آن را بسیار نادرست ارزیابی می‌کردم شدم. پس از پایان صحبت‌های من، رفیق دیگری نیز در تأیید گفته‌های من سخنانی گفت. آنگاه چندین نفر در مقابل گفته‌های ما دو نفر سخن گفتند. آنان معتقد بودند که از آن‌رو که "درد بر خمینی" شعار توده‌های ایران در خیابانها و کوک و برزن است ما نیز باید از این شعار پشتیبانی کرده و طنین‌انداز آن باشیم. یکی گفت: "درد بر خمینی، شعار توده‌های ماست و ما باید ادامه‌دهنده راه توده‌ها باشیم و این تنها چپ‌روها هستند که به توده‌ها پشت کرده و شعار آنها را سر نمی‌دهند!" من بار دیگر اجازه صحبت گرفته و از جمله گفتم: "وظیفه ما شرکت در مبارزات توده‌ها و بالا بردن سطح این مبارزات است. ما نباید و نمی‌توانیم دنباله‌رو توده‌ها اگر در راهی نادرست گام برمی‌دارند باشیم. اگر توده‌ها خود را به بالای قله دماوند رسانده و خود را از آن بالا به پایین پرت کنند، من این کار را نخواهم کرد!" در ادامه در جمع رای‌گیری شد و هواداران تأیید کننده مواضع مرکزیت جدید سازمان که نظرات رفیق بیژن جزنی را به جای نظرات قبلی سازمان نشانده بودند، موافق آوردن شعار "درد بر خمینی" بوده و با اکثریت قابل‌توجهی بر ما مخالفان پیروز شدند. ما، شش نفر، از جا برخاسته و در اعتراض سالن را ترک کردیم.

پس از چند ساعت از طرف جمع با من تماس گرفته شده و از من خواستند تا در برگرداندن اطلاعاتیه به سوئدی جمع را یاری رسانم. بر خلاف معمول گفتم "نه، به هیچوجه چنین کاری را نمی‌کنم!" در عمل نیز نه در ترجمه و نه در پخش آن اطلاعاتیه کمکی نکردم. بدون شک این حرکت ما را می‌توانستند و می‌شد "کاری ضدتشکیلاتی" ارزیابی کرد - که کردند - اما چگونه می‌توانستیم "استدلالاتی" از اینگونه را قبول کنیم که "خب، ما در جریان مستقیم حرکت توده‌ها نبوده‌ایم" و یا "حتماً آنها شرایط و واقعیات را بهتر از ما می‌فهمند". ولی آخر ما که بز اخوش نبودیم که به هر کار که دیگران، حتی به نادرست انجام می‌دادند، تن بدهیم.

نمای چهارم:

اسفندماه ۱۳۵۷ شده بود و چند هفته‌ای بود که به همراه بسیاری دیگر از رفقا خودم را به ایران رسانده بودم تا در مبارزات توده‌ها سهمیم باشم. روزهایی را که در پشت مرز به انتظار نشسته بودیم از یاد نمی‌برم و حال در میان دریای جوشان مبارزات توده‌ها بودم. تماسم با برخی از رفقا برقرار شده بود و حال در صدد برقراری تماس با "سازمان" بودیم. پس از چند بار تماس با این و آن رفیق در "مقر سازمان" در خیابان میکده قرار شد که به همراه چند رفیق دیگر با یکی از رفقای نماینده سازمان نشستنی حضوری داشته و بدینگونه پس از سالها هواداری از سازمان، در مسیر برقراری رابطه‌ای تشکیلاتی با آن قرار بگیریم. غروب بود و درست سر ساعت مقرر به همراه رفیقی به آدرسی که به ما داده بودند رفتیم. در اتاق نسبتاً بزرگی در یک آپارتمان نشستیم. شاید ده نفر بودیم. انتظار ما بیش از چند دقیقه‌ای به طول نیانجامید. رفیق نماینده سازمان به میان ما آمده و از سازمان، شرایط کنونی مبارزه و نقش سازمان در آن و خواسته‌های سازمان گفت. پس از پایان سخنانش رو به ما - که مشخص بود که اگر نه همه، دستکم بیشتر ما از "هوادران سازمان در خارج از کشور" هستیم کرده و گفت که اگر پرسشی داریم می‌توانیم آنرا مطرح کنیم. نوبت من که رسید از جمله گفتم: - من یکی از افرادی هستم که هوادار "مبارزه مسلحانه، هم استراتژی و هم تاکتیک" و نظرات رفقا احمدزاده و پویان هستم و می‌خواهم ببرسم که بر اساس چه پایه و ضرورتی نظرات رفیق جزنی را جایگزین نظرات قبلی کرده و آن را خط مشی سازمان قرار داده‌اید؟ نگاهی که درست یادآور "نگاه عاقل اندر سغیه" بود به من کرده و با پورخندی گفت: رفیق، انکار شما از مرحله خیلی عقید! مدت زیادی هست که سازمان آن نظرات را هم به کناری گذاشته و حالا دیکه راه سومی رو در پیش گرفته. دیگر نه احمدزاده و نه جزنی، بلکه راه سوم!

می‌شود برابری بگوید که این راه سوم چه راهی است؟ - به زودی متوجه خواهید شد!

دیگر پاسخ دقیق‌تری در این مورد به ما داده نشد و چند پرسش دیگر من و آن رفیق که او هم بیان داشت که هوادار تئوری "مبارزه مسلحانه، هم استراتژی و هم تاکتیک" و نظرات رفقا احمدزاده و پویان است بی‌پاسخ ماند. در پایان جلسه رفیق نماینده سازمان پیش من و آن رفیقمان آمد و آدرس تازه‌ای را برای برقراری ارتباطی تازه به ما داد. در زمان موعود به آن آدرس مراجعه کردیم اما در به روی ما باز نشد و پس از آن نیز تلاشهای من برای برقراری مجدد ارتباط تشکیلاتی با سازمان بی‌نتیجه ماند. چند هفته پس از این دیدار رفیق دیگری از سازمان با من تماس گرفته و به من گفت که به توانایی‌های من در زمینه ارتباط با سازمانهای سیاسی و کارگری سوئد و تهیه تاریخ مبارزات کارگری سوئد در خارج از کشور نیاز است. من که گمان می‌کردم که دیگر به سوئد برنخواهم گشت و با همه

"اقلیت" و فرخ نگهدار در بی بی سی!

برنامه فارسی زبان تلویزیون بی بی سی در تاریخ سه شنبه ۸ ماه مه ۲۰۱۲ مصادف با ۱۹ اردیبهشت ۱۳۹۱ در برنامه "پراگار" خود موضوع درستی و یا نادرستی مبارزه مسلحانه بعد از استقرار جمهوری اسلامی را به بحث گذاشته بود. شرکت کنندگان در این بحث فرخ نگهدار - یکی از رهبران سابق فدائیان اکثریت و حسن بهزاد از سازمان فدائیان اقلیت بودند و همچنین دو جوانی که به احتمال قوی آن دوران را به چشم ندیده بودند و در طی این بحث سئوالانندان را با مدافعین و مخالفین این اقدام طرح می کردند.

جالب است که مشاهده این برنامه فوراً روشن می کرد که موضعی که فرخ نگهدار و نماینده بی بی سی در این بحث داشتند دقیقاً موضعی بود که جمهوری اسلامی مظلوم نمایانه در طول وجود ننگین اش اتخاذ و تبلیغ کرده و می کند. این موضع چنین ادعائی را ترویج می کند که نظام جمهوری اسلامی را نیرو های معتقد به مبارزه مسلحانه به طرفی سوق دادند که دست به اسلحه برد و به قول این ها دست به خشونت بزند. به این ترتیب بی بی سی به عنوان نماینده تفکری نظام امپریالیستی انگلستان یک بار دیگر با برنامه ای بسیار مشخص شده حرکت انقلابی توده های زحمتکش و ستمدیده ایران را بر علیه نظم استثمارگرانه حاکم مورد تخطئه قرار داد و نشان داد که به تخطئه کشیدن حرکت مسلحانه مردم علیه نظام جمهوری اسلامی هدف اصلی این برنامه بوده است. در بحث مربوط به خشونت، فرخ نگهدار که خود را مخالف هر گونه خشونت جانی زد بدون اشاره به خشونت ضد انقلابی سردمداران جمهوری اسلامی به عنوان مسببین اصلی سرکوب و خشونت در جامعه ایران، در رابطه با موضع آن زمان تشکیلات خود مدعی شد که آن ها معتقد بودند که باید شدت این خشونت که از طرف رژیم انجام می شود را کم کرد تا نیرو های خودشان را حفظ کنند. اما دیگر نگفت و متأسفانه نماینده اقلیت هم نگفت و تأکید نکرد که تشکیلات فرخ نگهدار بر اساس همین طرز تفکر بود که برای حفظ نیرو های خودش با دادن اسامی اعضای خود به دستگاه امنیتی جمهوری اسلامی در تاریخ تابستان سال ۶۰ برای لاجوردی ها و دیگر همکارانش دقیقاً مشخص کرد که کسانی که در این لیست وجود ندارند، عضو اقلیت هستند! و مستحق خشونت اسلامی! متأسفانه نماینده اقلیت در این بحث هرگز این بحث را هم باز نکرد که آن ها که آب به آسیاب خشونت جمهوری اسلامی می ریختند اتفاقاً همین فرخ نگهدار با سازمان اکثریت اش بودند که زیر علم مبارزه با امپریالیسم رژیم سینه می زدند و "ضد امپریالیست" بودن خمینی و اعوان و انصارش را بر سر نیرو های مخالف رژیم جمهوری اسلامی می کوبیدند. و از همه مهمتر متأسفانه از طرف سازمان اقلیت در این گفتگوی تلویزیونی هرگز همکاری اطلاعاتی سازمان اکثریت به رهبری فرخ نگهدار و... با نظام جمهوری اسلامی در جهت سرکوب مردم ایران حتی مورد اشاره هم قرار نگرفت.

یکی از نکات تفکر انگیز این جلسه این بود که کسانی که خود را موافق مبارزه مسلحانه مردم جانی زدند و اساساً به همین دلیل هم به این برنامه دعوت شده بودند هرگز به بینندگان برنامه نگفتند و توضیح ندادند که خمینی اساساً به این دلیل به قدرت رسید که انقلاب مردم را

سرکوب کند و البته سرکوب انقلاب هم جز از طریق اعمال خشونت و زندان و شکنجه و اعدام معنای دیگری ندارد. بنابراین خشونتی که خمینی و جمهوری اسلامی اش بر علیه مردم ما بکار گرفتند برای سرکوب انقلاب بود و قدرت های غربی هم درست به همین خاطر خمینی را به قدرت رساندند. بنابراین، از بدو تشکیل نظام جمهوری اسلامی در سال ۱۳۵۷ خط مشی خمینی کاملاً مشخص بود. خمینی در نوروز ۵۸ یعنی درست یک ماه و نیم بعد از روی کار آمدنش سندی را به خون کشاند و در تابستان سال ۱۳۵۸ در اوج درگیری های کردستان رسماً و مشخصاً اعلام کرد تنها راه مواجه شدن با نیروی مخالف در کردستان استفاده مستقیم از ارتش و زور است و در همین راستا هم سپاه پاسداران را شکل داد تا راحت تر بتواند مبارزات مردم ما را سرکوب کند. همان سپاهی که بعداً حزب توده و اکثریت خواهان مسلح شدنش به سلاح های سنگین شدند. همان سپاهی که تا آن زمان با سلاح های سبک اش قتل عام مردم کردستان و قتل عام خلق قهرمان ترکمن و عرب و بلوچ را پیش برده بود و حالا فرخ نگهدار خواهان مسلح شدن این سپاه به سلاح سنگین بود تا بهتر بتواند یک مرتبه مقاومت این خلق های قهرمان را در هم بشکند!

همان طور که گفتیم متأسفانه در این بحث هیچ اشاره به این قضیه که نظام جمهوری اسلامی از بدو تشکیل شمشیر آخته کشیده و کمر به سرکوب مبارزات مردم بسته بود نشد. هیچ اشاره ای هم به رفتار وحشیانه و سرکوبگرانه گروه های فشار حزب اللهی به رهبری ماشاءالله قصاب و زهرا خانم و لات و لوت ها و الوات های دیگری که تحت عنوان حزب الله در ایران فعالیت داشتند و در آن سال ها بیرحمانه کمونیست ها و آزادخواهان را می زدند و می کشتند، نشد. یعنی مسببین خشونت کنار گذاشته شدند و کسانی که قربانی خشونت بودند به عنوان مسبب آن معرفی شدند. تا در همکاری بی بی سی و فرخ نگهدار گروه های مخالف نظام مشتی ماجراجوی اسلحه به دست خشن و مدافع قتل عام جلوه داده شوند، تا جوانان امروز متوجه نشوند که این رژیم جمهوری اسلامی بود که از بدو حرکت اش با سرکوب مستقیم نیرو های کمونیستی و نیرو های انقلابی کمر به قتل آزادی بسته و راه استقرار دیکتاتوری عنان گسیخته کنونی را هموار می کرد.

یکی دیگر از نکات برجسته در طی این بحث ۵۵ دقیقه ای عدم پرداختن به مطالبات بر حق و انقلابی مردم در طول سال های ۵۷ تا ۶۰ بود. مطالباتی که اساساً برای تحقق آن ها بود که مردم انقلاب کرده و مبارزه می کردند و جمهوری اسلامی هم مبارزات آن ها را برای جلوگیری از تحقق همین مطالبات سرکوب می نمود. این امر بسیار مهمی است که روشن نمودن آن و بحث بر سر بر حق بودن یا نبودن آن مطالبات باید قبل از بکارگیری این یا آن شکل مبارزه برای رسیدن به آن ها طرح شود، تا روشن شود که مردم برای رسیدن به چه خواست هایی فریاد اعتراض سر داده بودند و جمهوری اسلامی برای جلوگیری از تحقق چه مطالباتی شمشیر را از رو بسته بود. بنابراین بحث مبارزه مسالمت آمیز و یا قهر آمیز می بایست بعد از این بحث طرح شود تا معلوم شود که سردمداران جمهوری اسلامی چه جنایتکارانی هستند و در جلوی تحقق چه

مطالبات بر حق ایستاده بودند. به همین دلیل هم بود که در این بحث اشاره ای به تشکلات کارگری، تشکیلات های منظم دانش آموزی و دانشجویی که در دوران سالهای ۵۷ تا ۶۰ تشکیل شده بود و هیچ حرکت مسلحانه ای هم نمی کردند و با این همه جمهوری اسلامی وحشیانه آن ها را سرکوب نمود، نشد. متأسفانه در این بحث حتی یک بار از تشکلات زنان آزاد و آزاده در طی سال های ۵۷ تا ۶۰ که برای مبارزه با قوانین اسلامی و ارتجاعی در لگد مال کردن حق آزادی پوشش از جمله حجاب اجباری مبارزه می کردند هیچ اشاره ای نشد تا هر چه بیشتر روشن شود که جمهوری اسلامی بر صورت و لیان زنانه تیغ می کشید که از حق پوشش آزاد خود سجن گرفته و برای رسیدن به این خواست هم دست به مبارزه قهر آمیز نزده بودند.

با توجه به آن چه گفته شد باید تأکید کنم که بحث مزبور از هیچ گونه بار مثبتی برخوردار نبود و تلاش آگاهانه ای بود جهت تخطئه مبارزات بر حق مردم ما. از این رو شرکت نماینده سازمان اقلیت در آن جلسه که به نام دفاع از مبارزه قهر آمیز مردم ما در آن سال ها در آن حضور یافته بود، به تخطئه مبارزات مردم ما توسط فرخ نگهدار و بی بی سی کمک نمود و نادرست و به ضرر این خط سیاسی بود. از سوی دیگر به نظر من یکی از بزرگترین اشتباهات سیاسی که در این برنامه انجام گرفت بر سر یک میز نشستن نماینده اقلیت با فرخ نگهدار به مثابه یکی از منفور ترین چهره های سیاسی تاریخ ۳۰ سال اخیر ایران بود. کسی که خود در آن سال ها پیشروانه از جمهوری اسلامی دفاع می کرد و یکی از مهره هائی بود که با دستگاه های امنیتی جمهوری اسلامی رابطه داشت و با دفاع اش از خمینی در ایجاد اختناق و کشتار دستجمعی زندانیان سیاسی شریک بود. در اینجا لازم می دانم که عنوان کنم که بحثی که در این مقاله من مطرح می کنم به هیچ عنوان تخطئه کردن فرد خاصی و یا تفکری که مدعی است از مبارزه مسلحانه مردم ما پشتیبانی می کند نیست. اما اگر سازمان اقلیت، فرخ نگهدار را خائن می داند - چون اگر نمی داند که بحث دیگری است - لازم است توضیح دهد که چه تحولی رخ داده که حال حاضر شده است با یک خائن بر سر میز بحث بنشینند و او را طرف گفتگوی خود قرار داده است؟ و به این وسیله برای تفکری همچون تفکر آقای نگهدار مصونیت سیاسی بخرد؟ به نظر من برای هر فرد ایرانی که این بحث و مجادله را در بی بی سی مشاهده کرد سئوال مزبور مطرح شد که سازمان اقلیت نمی تواند با سکوت آن را به فراموشی سپرده و یا ماست مالی کند. بنابراین با صراحت باید اعلام کرد که این برنامه به هیچ وجه به نفع نیرو های انقلابی نبود و متأسفانه نماینده مدافع حرکت مسلحانه حتی در چهارچوب همین برنامه هم نتوانست از این خط دفاع نماید. امری که نشان داد برای دفاع از یک خط انقلابی قبل از هر چیز باید به آن باور داشت. از طرف دیگر، در شرایطی که بی بی سی و سازشکاران در تلاش اند تا یک بار دیگر این تفکر را در مردم جا بیندازند که نظام جمهوری اسلامی را قهر آمیز نمی توان ساقط کرد و باید به تحولات درونی آن دلخوش نمود و چشم امید به جناح های درونی آن و یا پشتیبانان امپریالیستی شان بست، شرکت نماینده سازمان اقلیت در چنین برنامه ای و ناتوانی در دفاع از خط انقلابی و ضرورت مبارزه مسلحانه برای سرنگونی این رژیم، خطائی بود که بخشودنی نیست.

محمد هُشی

تیر ۱۳۹۱ - جولای ۲۰۱۲



گزارشی از تظاهرات لندن بر علیه موج وحشیانه
افغان ستیزی در ایران

در اعتراض به موج وحشیانه افغان ستیزی ای که رژیم وابسته به امپریالیسم جمهوری اسلامی در شهرها و روستاهای ایران براه انداخته، بعد از ظهر امروز تظاهرات ایستاده ای در مقابل دفتر هواپیمایی جمهوری اسلامی در لندن برگزار شد. در این تظاهرات که به دعوت نیروهای سیاسی مختلف و از جمله با فراخوان **فعالین چریکهای فدایی خلق ایران و سازمان دمکراتیک ضد امپریالیستی ایرانیان** در انگلستان بر پا شد، تظاهر کنندگان با سردادن شعار و پخش اعلامیه به زبان های فارسی و انگلیسی، جنایات جمهوری اسلامی بر علیه خواهران و برادران افغانی در ایران را افشا و سیاست های سرکوب گرانه حکومت را محکوم کردند. در طول این حرکت مبارزاتی شعارهایی به زبان انگلیسی و فارسی سر داده شد. برخی از شعارهای سر داده شده بر علیه رژیم به شرح زیر بودند: **"دست (رژیم) از سر افغان های مغیم ایران کوتاه باد"**، **"از کارگران و مهاجرین مقیم ایران حمایت کنید"**، **"مرگ بر جمهوری اسلامی!"**، **"جمهوری اسلامی با هر جناح و دسته نابود باید گردد"**، **"کارگران افغان، کارگران ایران، متحد شوید و مبارزه کنید"**، **"زنان افغان، زنان ایرانی متحد شوید و مبارزه کنید"**، **"به اذیت و آزار افغان ها در ایران باید پایان داده شود"**، **"زندانی سیاسی آزاد باید گردد"** و غیره... هم چنین پلاکارد های بزرگی حاوی شعارهای مبارزاتی و از جمله "پیروز باد مبارزات ضد امپریالیستی دمکراتیک خلق های خاورمیانه بر علیه امپریالیسم و ارتجاع!" در محل تظاهرات نصب شده بود که توجه عابری و سرنشینان اتوموبیل های در حال گذر را به خود جلب می کرد. این تظاهرات که از ساعت یک تا سه بعد از ظهر امروز به طول انجامید، کوشش مبارزاتی ای در افشای سیاست های ضد خلقی و فاشیستی رژیم جنایتکار جمهوری اسلامی بر علیه توده های تحت ستم افغانستان و ایران و هم چنین حمایت از مهاجرین تحت ستم افغان در ایران بود. در جریان این تظاهرات، فعالین سازمان، اعلامیه چریکهای فدایی خلق با عنوان "علیه افغان ستیزی جمهوری اسلامی به پاخیزیم" را نیز در محل پخش کردند.

فعالین چریکهای فدایی خلق ایران در انگلستان

۲۱ جولای ۲۰۱۲



علیه افغانی ستیزی جمهوری اسلامی

بیا خیزیم!

به دنبال یورش وحشیانه به توده های افغانی و ضرب و شتم آن ها و به آتش کشیدن منازلشان، اکنون بسیاری از این توده های مورد هجوم قرار گرفته مجبور شده اند که در خانه آشنایان خود مخفی شده و یا شهر یزد را ترک کنند. برخی از مقامات دولتی و از جمله سخنگوی سفارت جمهوری اسلامی در کابل، این تعرض وحشیانه و بیرحمانه را به حساب "واکنش عمومی" نسبت به تجاوز و قتل یک دختر ۱۸ ساله در شهر یزد جلوه داده و در تلاش اند این طور وانمود کنند که گویا نیرو های انتظامی و دیگر نیروهای مزدور وابسته به دولت دخالتی در این امر نداشته اند. اما، صرف نظر از تمام تبلیغات سازمان یافته دولتی علیه مردم ستمدیده افغانی مقیم ایران در جهت ایجاد تفرقه فیما بین آن ها و مردم تحت ستم ایران، بر کسی پوشیده نیست که در کشوری که از ترس خیزش توده های جان به لب رسیده، سر هر چهارراه و محل تجمع مردمی، تعدادی پاسدار ایستاده و مأموران انتظامی حتی محل های کم رفت و آمد را هم کنترل می کنند، چنین اقداماتی نمی تواند و نمی توانسته است بدون پشتیبانی نهاد های دولتی رخ داده و تداوم یابد. تعرض ضد مردمی به توده های افغان در شهر یزد در شرایطی رخ داده که هنوز از نظر قانونی روشن نشده است که قاتل دختر مورد نظر چه کسی است. واضح است که حتی اگر قاتل یک افغانی هم بوده باشد، این امر باز نمی تواند توجیه گر حمله به افغانی ها قرار گیرد. چرا که اگر قرار باشد به خاطر جنایت یک فرد یا هر کار خلافی، فامیل، دوستان و آشنایان وی و یا همشهری هایش مورد تعرض قرار گیرند آن گاه باید در نظر گرفت که در کشوری که در هر گوشه اش هر روز این همه دزدی و جنایت رخ می دهد چه وضعی می تواند پیش آید؟

در شرایطی که کشور افغانستان دهه هاست که مورد تهاجم نیروهای امپریالیستی قرار داشته و جنگ و خونریزی در جهت اهداف پلید این نیروها همچنان در این کشور جریان دارد، طبیعی است که می شنویم که افغانستان بزرگترین رقم مهاجران را در سطح جهان دارا می باشد. بخشی از آن مردم سال هاست که در ایران اسکان گرفته و زیر بال خفاش جمهوری اسلامی ظلم و جور و سرکوب و دیکتاتوری این رژیم را همراه مردم ستمدیده ایران و البته در ابعادی به مراتب فزون تر متحمل شده اند. سال هاست که از یک طرف سرمایه داران خونخوار ایران با استثمار هر چه شدیدتر کارگران و رچمنکشانشان افغان و بیکارسازی کارگران ایرانی می کوشند بین آن ها تضاد هایی را دامن زنند و از طرف دیگر مبلغین جمهوری اسلامی به هزار شگرد سعی کرده اند مسبب بسیاری از نابسامانی های موجود در جامعه را وجود افغانی ها در ایران جلوه داده و ضمن ایجاد تفرقه بین مردم ستمدیده ایران و افغانستان خود را در بسیاری از امور از آماج خشم مردم دور نگاه دارد. برخورد وحشیانه اخیر به مردم رنج دیده افغان در یزد در همین چهارچوب قرار دارد، بعلاوه این که جمهوری اسلامی با ایجاد فضای رعب و وحشت برای افغانی ها و تحت فشار قرار دادن آن ها این هدف را هم دنبال می کند که آن ها را محبوس به ترک کشور کند. صفحه ۲۰

آدرس پست الکترونیک

E-mail : ipfg@hotmail.com

شماره تلفن

برای تماس با چریکهای فدایی خلق ایران

0044 7946494034

برای تماس با

چریکهای فدایی خلق ایران

با نشانی زیر مکاتبه کنید:

BM BOX 5051
LONDON WC1N 3XX
ENGLAND

"پیام فدایی" بر روی شبکه اینترنت

از صفحه چریکهای فدایی خلق ایران

در اینترنت دیدن کنید:

<http://www.siahkal.com>

از صفحه رفیق اشرف دهقانی

در اینترنت دیدن کنید:

<http://www.ashrafdehghani.com>

برقرار باد جمهوری دمکراتیک خلق به رهبری طبقه کارگر!